

دانای یَمگان

مروری بر زندگی و آثار
ناصر خسرو قبادیانی

مرتضی نادری

اندیشه‌مندان ایران و اسلام

اندیشه‌مندان ایران و اسلام
دانای یَمگان
مرتضی نادری
۱۴

اندیشه‌مندان ایران و اسلام

دانای یَمگان

مروری بر زندگی و آثار
ناصر خسرو قبادیانی

مرتضی نادری

۹۷۸-۹۶۴-۲۴۱-۰۷۰-۵
۲۱۰۰۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحيم

مجموعهٔ اندیشه‌مندان

ایران و اسلام

دانای یَمگان

(مروری بر زندگی و آثار ناصرخسرو قبادیانی)

تألیف

مرتضی نادری

بهار ۱۳۸۹

مجموعهٔ اندیشه‌مندان ایران و اسلام

(۱۴)

همشهری

نادری، مرتضی، ۱۳۵۳ ـ .
دانای یمگان (مروری بر زندگی و آثار ناصرخسرو قبادیانی) / تألیف مرتضی نادری ـ ناظر علمی: دکتر منصور پهلوان. مدیر طرح: علیرضا مختارپور قهرودی. تهران: همشهری. ۱۳۸۸.
۱۲۴ ص. (اندیشه‌مندان ایران و اسلام: ۱۴)
ISBN: 978-964-241-070-5
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا
۱. ناصرخسرو، ۳۹۴ ـ ۴۸۱ ــ سرگذشتنامه. ۲. ناصرخسرو، ۳۹۴ ـ ۴۸۱ ــ نقد و تفسیر

۸فا۱/۲۲	PIR۴۷۷۴/ن۲هـ۸ ۱۳۸۸
کتابخانهٔ ملی ایران	۱۷۵۰۹۴۸

دانای یَمگان

(مروری بر زندگی و آثار ناصرخسرو قبادیانی)

نویسنده: مرتضی نادری
ناظر علمی: دکتر منصور پهلوان
مدیر طرح: علیرضا مختارپور
خط: فریبرز فریانی / گرافیست: آرزو یزدانی
ناشر: همشهری / شمارگان: ۲۰۰۰
چاپ اول: بهار ۱۳۸۹
لیتوگرافی: نودید، چاپ: جمالی، صحافی: سپیدار
نظارت فنی: مؤسسهٔ فرهنگی هنری حوض کاشی
شابک: ۹۷۸ـ۹۶۴ـ۲۴۱ـ۰۷۰ـ۵
بها: ۲۱۰۰۰ ریال

نشانی: تهران، خیابان آفریقا، بلوار گلشهر، ساختمان آی‌تک، طبقه هفتم ـ تلفن ۲۳۰۲۳۵۱۰

سخن ناشر

یکی از مشخصه‌های هر فرهنگ و تمدن بشری در طول تاریخ حضور اندیشه‌مندان، هنرمندان و به طورکلّی فرهنگ‌سازانی است که در برپایی، قوام و تداوم آن فرهنگ در محدودهٔ سرزمینی خود و همچنین در گسترهٔ جهانی نقش داشته‌اند.

از بزرگترین نعمتهای الهی به مردم ایران تعداد بسیار زیاد و قابل توجهی از متفکران، هنرمندان و فرهنگ‌سازانی است که در طول تاریخ و بخصوص پس از رواج دین مبین اسلام و تعالیم آن ـ که مشوّق علم‌آموزی و ترویج فرهنگ تعلیم و تعلّم و تکیه بر معرفت نسبت به طبیعت، جامعه، تاریخ و دیگر حوزه‌های معرفتی می‌باشد ـ در این سرزمین ظهور کرده‌اند.

امروزه در کمتر رشته‌ای از علوم و معارف بشری است که در سلسلهٔ بنیادگذاران و شخصیتهای مهم آن یک یا چند تن از ایرانیان و مسلمانان در آن دیده نشود.

آشنایی با این بنیان‌گذاران ایرانی ـ اسلامیِ فرهنگ و تمدن بشری نه فقط

از جنبهٔ شناخت تاریخ و افکار و آثار این بزرگان بلکه برای ساختن پایگاهی که با تکیه بر آن و با توجه به دانشهای روز بتوان به قله‌های جدید معارف بشری صعود کرد امری ضروری است.

نهضت نرم‌افزاری که اینک از مهمترین وظایف همهٔ علما و متفکّران و دانش‌پژوهان این مرز و بوم است آشنایی نسل جوان و دانش‌دوست را با فرهنگ‌سازان و اندیشه‌مندان این سرزمین بعنوان یک ضرورت مهم مورد توجه قرار داده است.

انتشارات همشهری در پیشبرد این هدف ارزشمند با استمداد از جمعی از بهترین نویسندگان و محقّقان کشور اقدام به انتشار مجموعهٔ «**اندیشه‌مندان ایران و اسلام**» می‌نماید. باشد که این مجموعه نوری بر مسیر فرهنگی مردم علم‌جوی این کشور بیفکند. انشاء اللّه

و من اللّه التوفیق

فهرست مطالب

تقدیم به همسرم

پیشگفتار

اهمّیّت و ضرورت آشنایی مردم هر مرز و بومی با سرگذشت پیشینیانشان، امری است روشن؛ چرا که این آشنایی و آگاهی و در پی آن، شناخت نقاط ضعف و قوّتِ زندگی اجتماعی و فرهنگی و سیاسی گذشتگان، چراغ راهی خواهد بود برای آیندگان تا از اشتباهات آنان درس گیرند و هرگز، آنها را تکرار نکنند و نقاط قوّت ایشان را سرلوحهٔ زیستن خویش قرار دهند و آیندهٔ سعادت‌باری را برای خود رقم زنند.

این مهم در متون دینی و آثار منظوم و منثور بزرگان شعر و ادب کشورمان، فراوان آمده است. سفارشها و دستورهای بسیار قرآن کریم به سیر در زمین و مشاهده و بررسی اخبار و احوال گذشتگان و پندآموزی از کارهای خوب و بد آنان، به همین نکته اشارت دارد.[1] امیرمؤمنان علیه السلام در وصیّت خود به

---

۱. نک: سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۱؛ سورهٔ نمل، آیهٔ ۶۹.

فرزندش، می‌فرماید: «پسرم، هرچند من به اندازهٔ کسانی که پیش از من بوده‌اند، نزیسته‌ام؛ لیکن در کارهایشان نگریسته‌ام و در سرگذشتهایشان اندیشیده‌ام و در آثارشان سیر کرده‌ام تا جایی که بسان یکی از آنان گردیده‌ام؛ بلکه به‌سبب آنچه از امورشان به من رسیده است، گویی همراه با نخستین و پسین ایشان، به سر برده‌ام.»[1]

حکیم ابوالقاسم فردوسی، آنجا که از پیشینهٔ شاهنامه‌اش سخن می‌گوید، تلویحاً، یکی از انگیزه‌های سرایش باستانی‌نامهٔ خویش را پژوهیدن روزگار نخست بر می‌شمارد تا بدین گونه، از علل و اسباب اوج و فرود مردمان ایران زمین، پرده بردارد.

یکی پهلوان بود دهقان نژاد | دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهندهٔ روزگار نخست | گذشته سخنها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد | بیاورد کاین نامه را یاد کرد
بپرسیدشان از کیان جهان | و زان نامداران فرّخ مهان
که گیتی به آغاز چون داشتند | که ایدون بما خوار بگذاشتند
چگونه سر آمد به نیک‌اختری | بر ایشان همه روز کُندآوری[2]

در این میان و در آنچه بر سر مردمان هر سرزمینی آمده و می‌آید، نقش نخبگان و برجستگان دانش و فرهنگ، بسیار مهم است. آیا به‌راستی، می‌توان نقش کسانی همچون فارابی و ابن‌سینا را در آشنایی جویندگان ایرانی علم و

---

۱. نهج‌البلاغه، نامهٔ ۳۱.

۲. شاهنامه، صفحات ۴ ـ ۵. (کندآوری به معنای دلیری و بهادری است. نک: لغت‌نامهٔ دهخدا)

دانش با فلسفهٔ ارسطویی و اشتغال بدان، نادیده انگاشت؟ آیا کسی می‌تواند تأثیر شاهنامهٔ فردوسی را بر زبان و ادب فارسی، انکار کند؟ آیا گـرایش نویسندگان و شاعران سبک عراقی به استعمال فراوان واژگان عـربی، در زبــان و ادبـیّات فـارسی، هـیچ نـقشی نـداشـته است؟ آیـا ایـمان وزیـر قدرتمندی همچون نظام‌الملک طوسی به مذهبی خاص، در دین و اعتقاد تودهٔ مردم بی‌اثر بوده است؟ آیا تـمایل بسـیاری از نـخبگان ایـرانـی بـه تصوّف و ترویج باورهای صوفیانه، در آنچه بر سر مردمان ایران‌زمین آمده و می‌آید، هیچ نقشی نداشته است و ندارد؟

بله، اینان آمدند و رفتند و هر یک آثار نیک و بدی را از خود به یادگار نهادند؛ لیکن اکنون وظیفهٔ ما این است که به دور از هرگونه حبّ و بغض، این نخبگان و آثارشان را باز شناسیم و بر اساس ملاکها و معیارهای خردپسند، درست و نادرست اندیشه‌ها و کارهای آنان را از یکدیگر، جدا سازیم و درستها را به کار بندیم و از نادرستها دوری کنیم؛ نه آنان را یکسر کنار نهیم و نه اینکه بر مسند نقدناپذیری جایشان دهیم.

بی‌گمان، یکی از ایـن نـخبگان و بـرجسـتگان تـاریخ ادب و فـرهنگ ایرانی، ناصرخسرو قُبادیانی است. نـاصرخسـرو در مـیان دانشـمندان و ادیبان و شاعران پارسی، ویـژگیهای مـنحصر بـه فـردی دارد کـه او را از دیگران ممتاز می‌کند. او که خود روزگـاری در دربـار شـاهان، بـه شـغل دبیری اشتغال داشته و در مدح آنان شعر می‌سروده و ایّام خویش را به خوشگذرانی و باده‌گسـاری مـی‌گذرانـده، بـه سـبب چـالشهای فکـری،

دگرگون می‌شود و از دربار و دیوان، می‌گریزد و راه جدیدی را در پیش می‌گیرد و کسانی را که با زهد عمّار و ابوذر، شعر خود را ستایشنامهٔ سلطان محمود غزنوی می‌کرده‌اند، می‌نکوهد و می‌گوید:

پسند است با زهد عمّار و بوذر   کند مدح محمود مر عنصری[1] را
من آنم که در پای خوکان نریزم   مر این قیمتی درّ لفظ دری را[2]

ناصر در پی این دگرگونی و برای یافتن و به اختیار برگزیدن، راه سفری دراز را در پیش می‌گیرد و سرانجام، مذهب و اعتقاد خویش را تغییر می‌دهد و روشی نو در زندگی پیشه می‌کند و پس از اینها، به زادگاهش خراسان، بازمی‌گردد. او اینک، دیگر دبیری که در مجالس شاهان و وزیران به سر برد و روزگار به خوشی بگذراند نیست؛ بلکه مبلّغ آیین و روشی دیگر برای زیستن است. حاکمان و عالمان خراسان، پیام تازهٔ ناصرخسرو را ناپسند می‌شمارند و تبلیغ آن را روا نمی‌دارند و در برابر وی می‌ایستند و او را به سرزمینی دور از خراسان، می‌رانند. ناصر امّا بیکار نمی‌نشیند و با نگارش کتاب و سرودن شعر، مذهب و آیین برگزیده‌اش را تبلیغ می‌کند و به همگان می‌شناساند.

این تحوّلات و دگرگونیها و برگزیدن مذهب و آیین نو و استقامت بر سر آن و تحمّل سختیِ دوری از زادگاه و خویشان، شخصیّت ناصر را از بسیاری از ادیبان و شاعران دیگر، متمایز می‌کند. این امر در کنار آثار منثور فراوانی که ناصرخسرو در زمینهٔ مذهب برگزیده‌اش نگاشته و همچنین، تفاوتی که در

---

۱. ابوالقاسم، حسن‌بن احمد عنصری بلخی، سرآمد سخنوران پارسی در دربار محمود و مسعود غزنوی. (لغت‌نامهٔ دهخدا)
۲. دیوان ناصرخسرو، ش ۲۶۶ ـ ۲۶۷.

مضامین شعری او با دیگر شاعران یافت می‌شود، سخن‌گفتن از او را دشوار می‌گرداند.

بنابراین، یادآوری می‌شود که کتاب حاضر، هرگز، پژوهشی کامل دربارهٔ ناصرخسرو و عصری که او می‌زیسته و یکایک اعتقادات و باورها و آثار او نیست؛ بلکه تلاش نویسنده در این کتاب، بر این بوده است تا ضمن به دست دادن شرح حال کوتاهی از ناصرخسرو، آموزه‌ها، اندیشه‌ها و باورهای وی را به اختصار، از میان آثار او بیرون آورد و بی‌هیچ دخل و تصرّفی، به خوانندهٔ محترم تقدیم کند. از همین رو، ممکن است، گاه، خوانندگان با خواندن مطالب این کتاب و آشنایی با سخنان ناصر، وی را تحسین کنند و گاه، آنها را برنتابند و ناپسند بدارند. در هر حال، ناصرخسرو، خوب یا بد، همانی است که در نوشته‌هایش، ظاهر شده است.

باری، در این کتاب، از ناصرخسرو و زادگاه و تحصیلاتش، از سفر و سفرنامه‌اش، از گرویدن او به مذهب اسماعیلی و تبلیغ این مذهب، از اسماعیلیّه و اسماعیلیان، از سختیهای زندگی ناصر، از زندانی شدنش در یمگان و از شعر و نثر و تعالیم و پندهای او سخن رفته و همهٔ تلاش و کوشش نگارنده بر این بوده که آنچه می‌گوید، مستند به اقوال ناصر باشد؛ نه چیزی از خود به سخنان او بیفزاید و نه چیزی بکاهد.

خوانندگان ارجمند توجّه داشته باشند که معانی لغات دشوار و توضیحات لازم دربارهٔ جایها و نامها و اصطلاحاتی که در سخن ناصرخسرو آمده، در

اغلب موارد، برگرفته از لغت‌نامهٔ دهخداست؛ در غیر این صورت، نام مأخذ در پاورقی آمده است. نکتهٔ دیگر اینکه، نشانی اشعار ناصر با شمارهٔ هر بیت از دیوان او ذکر شده است. برای مثال، «ش ۱۲۳۴» یعنی دیوان ناصرخسرو، بیت شمارهٔ ۱۲۳۴. نیز یادآوری می‌شود که سفرنامهٔ ناصرخسرو چاپهای متعدّدی دارد. در این نوشته، از چاپهای میرزا محمود غنی‌زاده و دکتر محمّد دبیرسیاقی، استفاده شده‌است. اصل در نقل از سفرنامه، چاپ غنی‌زاده است و کلمات و جملاتی که از چاپ دبیرسیاقی نقل شده، بین دو قلّاب [ ] آمده‌است. سخن دیگر آنکه فهرست منابع و مآخذ، همراه با مشخّصات کتابشناسی مآخذ، در پایان کتاب آمده است.

فرجامین سخن سپاس از خداوند متعال و قدردانی از همهٔ کسانی است که به‌گونه‌ای، در نگارش این کتاب، مرا یاری کردند؛ به‌ویژه دوست ارجمند و گرامی، جناب آقای فیروز اخلاقی که برخی از آثار ناصرخسرو را در اختیار این جانب نهاد.

مرتضی نادری

۲۴ بهمن ۱۳۸۷ خورشیدی

زندگینامهٔ ناصرخسرو

به نـام آن کـه دارای جـهان است
خداونـد تـن و عـقل و روان است[1]

زادگاه و تحصیلات ناصرخسرو

ناصر، فرزند خسرو، در سال ۳۹۴ هجری، در یکی از نواحی بلخ[2]، در کنار یکی از شاخه‌های رود جیحون[3]، یعنی روستای بسیار خرّم قُبادیان، در روزگار حکمرانی سلاطین غزنوی بر خراسان، در خانواده‌ای محتشم ـ که ظاهراً مشاغل دیوانی و دولتی داشته‌اند[4] ـ زاده شد.[5] او خود دربارهٔ تاریخ تولّدش سروده است:

---

۱. روشنایی‌نامه، ش ۱. ۲. شهری بزرگ و آباد در خراسان قدیم.
۳. نهر بلخ که به خوارزم منتهی می‌شود.
۴. بنابرگزارش ناصرخسرو در صفحات پایانی سفرنامه، برادرش ابوالفتح عبدالجلیل، در سال ۴۴۴ هجری، وزیر امیر خراسان بوده است. (سفرنامه، صفحات ۱۴۳ ـ ۱۴۴)
۵. نک: لغت‌نامهٔ دهخدا.

بگذشت زهجرت پس سیصد نود و چار
بـــنهاد مـــرا مـــادر بـــر مـــرکز اَغْـــبَر[۱]

ناصر از جوانی، به فراگیری دانش و فن پرداخت و حساب و هندسه[۲] و نجوم و فلسفه و طبّ و موسیقی را بیاموخت و قرآن کریم را حفظ کرد[۳] و افزون بر آشنایی با تعالیم اسلامی، با آموزه‌های زرتشتی و یهودی و مسیحی و آیین هندوان و مانویان، آشنا شد و در فارسی و عربی، شاعر و گوینده‌ای پرتوان گشت.[۴] وی در این باره، سروده است:

ســــــر انـــــدر جســـتن دانش نـــهادم
نکـــــــردم روزگـــــار خــــویش بـــی‌بَر
بــــه هــــر نــــوعی کــه بشــنیدم ز دانش
نشســــــتم بــــر در او مـــــن مــــجاور
بـــخوانـــــدم پـــاک تـــوقیعات کســـری[۵]
بـــخوانـــــدم عـــهد کـــیکاووس و نـــوذر

---

۱. ش ۳۸۵۵. اغبر به معنی گردآلوده و چیزی است که به رنگ خاکی باشد. (لغت‌نامهٔ دهخدا) مقصود ناصر از مرکز اغبر، زمین است.

۲. وی در این باره سروده است:

بـه عـلم هـندسه سـر بـرکشیدی به سند و هند و اطراف خراسان
(ش ۷۰۵۴)

۳. ش ۴۲۴۳ و ش ۷۳۲۸.

۴. نک: مقدّمهٔ تقی‌زاده بر دیوان ناصرخسرو، صفحات ۲۲ ـ ۲۴.

۵. توقیعات کسری انوشیروان، کتابی است شامل ۱۷۳ «موضوع و توقیع» یا پرسش و پاسخ که

←

که داند از مناطیقی[۱] که تا چیست
سِماک و فَرقَدان[۲] و قطب و محور[۳]
گه اندر علم و اشکال مِجَسطی[۴]
که چون رانم بر او پرگار و مِسطَر[۵]
گهی اقسام موسیقی که هر کس
پدید آورد بر الحان[۶] پیکر
گهی الوان احوال عقاقیر[۷]
که چه گرم است از آن چه خشک و چه تر
همان اشکال اقلیدس که بنهاد
سطاطالیس[۸] استاد سکندر

←

دستوران (وزیران) و موبدان در امور مهمّ کشوری و اجرای عدل بین مردم، به امر خسرو انوشیروان از او سؤال کرده‌اند و او جواب داده است.

۱. شاید مقصود او از مناطیقی، اَرِثماطیقی، یعنی دانش اعداد و فنّ محاسبه باشد. نیز نک: دیوان ناصرخسرو، ص ۲۶۸، پاورقی ۱.

۲. سِماک و فَرقَدان، هر دو، نام دو ستاره‌اند.

۳. خطّی مستقیم که دو قطب کره را بپیوندد.

۴. کتابی از بطلمیوس، دانشمند یونانی، در علم هندسه.

۵. خط‌کش.

۶. آوازهای خوش و موزون.

۷. جمع عقّار به معنی گیاهان دارویی است.

۸. ارسطاطالیس، ارسطو دانشمند بزرگ یونانی.

نـــماند از هـــیچ‌گون دانش کــه مــن زان
نکـــــردم اســـتفادت بـــیش و کـــمتر
نـــه انـــدر کُــتْب ایــزد مــجملی مــاند
کـــــه آن نشـــنیدم از دانـــا مـــفسَّر[۱]

وی در جای دیگری می‌گوید:

مـــن انـــدر جســتن نــیکو ســخن تــن را بــفرسودم
سرم زین فخر و زین حکمت همی بر چرخ ازین ساید[۲]

ناصر به هر دو زبان فارسی و عربی، شعر می‌سروده و در هر دو زبان، دیوان اشعاری داشته است[۳]:

بخوان هر دو دیوان من تـا بـبینی   یکی گشته با عنصری بُحتُری[۴] را[۵]

ناصر در سنین جوانی و میانسالی و پیش از سفر به مکّه، صاحب مشاغل دیوانی و دولتی بوده و دبیری ارجمند به شمار می‌رفته است. وی در آغاز سفرنامه‌اش می‌نویسد:

من مردی دبیرپیشه بودم و از جمله متصرّفان در اموال و اعمال سلطانی؛ و به کارهای دیوانی مشغول بـودم و مـدّتی در آن شـغل

---

۱. ش ۴۱۰۷ و ۴۱۱۱ ـ ۴۱۱۹.   ۲. ش ۲۰۱۵.

۳. البتّه همان‌طور که خواهید دید، بیشتر این اشعار به دوران بـازگشت از سـفر مکّـه مـربوط می‌شود.

۴. ابوعباده ولیدبن عبید طایی، در گذشته به سال ۲۸۴ قمری، از شاعران بزرگ عرب.

۵. ش ۲۸۱. نیز: ش ۶۴۳۶.

مباشرت نموده در میان اقران[۱]، شهرتی یافته بودم.[۲]

ناصر در اشعارش نیز بدین امر اشاراتی کرده است:

همان ناصرم من که خالی نبود / ز من مجلس میر و صدرِ وزیر
به نامم نخواندی کس از بس‌شرف / ادیبم لقب بود و فاضل دبیر
ادب را به من بود بازو قوی / به من بود چشم کتابت قریر[۳][۴]

سفر ناصرخسرو و سفرنامه‌اش

آن‌گونه که ناصرخسرو در آغاز سفرنامه و گاه در اشعارش آورده، پیش از سفر به مکهّ، مردی خوشگذران و باده‌گسار بوده است. بنگرید:

... از آنجا به جوزجانان[۵] شدم و قرب یک ماه ببودم و شراب پیوسته خوردمی. پیغمبرﷺ می‌فرماید که: «قُولُوا الحقَّ و لَوْ عَلَی أَنْفُسِکُمْ[۶].»[۷]

امّا بنابر آنچه خود در آغاز سفرنامه نوشته است، در ۴۳ سالگی، یعنی در

۱. جمع قِرن به معنای کفو و همتاست.
۲. سفرنامه، ص ۲. در جای دیگری از سفرنامه، آمده است: «من بارگاه ملوک و سلاطین عجم دیده‌ام؛ همچون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود.» (سفرنامه، ص ۷۸)
۳. یعنی: چشم کتابت به من، روشن بود.
۴. ش ۴۲۴۶ ـ ۴۲۴۸. نیز: ش ۶۰۵۵ ـ ۶۰۵۷.
۵. از شهرهای بلخ خراسان است.
۶. حق را بگویید؛ هرچند به زیانتان باشد.
۷. سفرنامه، ص ۳.

سال ۴۳۷ هجری، خوابی می‌بیند و در پی آن، متحوّل می‌گردد و دست از دبیری و شغل دیوانی، می‌شوید و جام باده را فرو می‌نهد و عـازم سـفر مکّه می‌شود.[۱]

در ربیع‌الآخر سنهٔ سبع و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۷) ـ که امیر خراسان ابوسلیمان جَغری بیک داوودبن مکاییل‌بن سلجوق بود ـ از مرو برفتم به شغل دیوانی و به پنج دیه از مروالرود[۲] فرود آمدم که در آن روز، قِران رأس و مشتری[۳] بود. گویند که هر حاجت که در آن روز خواهند، باری تعالی و تقدّس روا کند. به گوشه‌ای رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت خواستم تا خدای تعالی و تبارک مرا توانگری [حقیقی] دهد. چون به نزدیک یاران و اصحاب آمـدم، یکی از ایشان شعری پارسی می‌خواند. مرا شعری در خاطر آمد که از وی خواهستم[۴] تا روایت کند. بر کاغذی نوشتم تا به وی دهم که این شعر برخوان. هنوز بدو نداده بودم که او همان شعر بعینه آغاز کرد. آن حال به فال نیک گرفتم و با خود گفتم: خدای تبارک و تعالی حاجت مرا روا کرد... شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفت: چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند؛ اگر به

---

۱. ناصر را در این سفر، برادرش و غلامکی هندو، همراهی می‌کرده‌اند. (سفرنامه، ص ۶)
۲. شهری میان مرو و بلخ که از مرو، کوچک‌تر است.
۳. رأس یکی از صورتهای فلکی است و قِران رأس و مشتری یعنی: مقارنه و اجتماع صورت فلکی رأس و سیّارهٔ مشتری در آسمان.
۴. خواستم.

هوش باشی، بهتر. من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند. جواب داد که بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد؛ حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد؛ بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را به افزاید[۱]. گفتم که من این را از کجا آرم؟ گفت: جوینده یابنده باشد. و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت. چون از خواب بیدار شدم، آن حال تمام بر یادم بود. بر من کار کرد[۲] و با خود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم، باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم. اندیشیدم که تا همهٔ افعال و اعمال خود بدل نکنم، فرح نیابم. روز پنجشنبه ششم جمادی الآخر سنهٔ سبع و ثلاثین و اربعمائه، نیمهٔ دی ماه پارسیان، سال بر چهارصد و ده یزدجردی، سر و تن بشستم و به مسجد جامع شدم و نماز بکردم و یاری خواستم از باری تعالی به گذاردن [گزاردن] آنچه بر من واجب است و دست بازداشتن از منهیّات و ناشایست؛ چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است. پس از آنجا به شَبورغان[۳] رفتم. شب به دیه باریاب[۴] بودم و از آنجا به راه سنکلان و طالقان[۵] به مروالرود شدم. پس به مرو رفتم و از آن شغل که به عهدهٔ من بود، معاف خواستم و گفتم که مرا عزم سفر قبله است. پس حسابی که

---

۱. بیفزاید.

۲. یعنی: در من اثر کرد.

۳. نام شهری میان مرو و نیشابور.

۴. باریاب یا فاریاب آبادی‌ای است بر شاهراه کاروان و بسیار پر نعمت.

۵. شهری در خراسان، میان بلخ و مروالرود.

بود، جواب گفتم و از دنـیایی آنـچه بـود، تـرک کـردم؛ الّا انـدک ضروری.[۱]

بدین ترتیب، ناصر «بسان رهنوردانی که در افسانه‌ها گویند، گرفته کول‌بار زادره بر دوش، فشرده چوبدست خیزران در مشت، گهی پر گوی و گـه خاموش»[۲] راه خود را به سوی مکّه، آغاز می‌کند. سفرنامهٔ ناصرخسرو یادگار همین سفر است[۳]؛ سفری که از مرو آغاز می‌شود و پس از عبور از شهرها و دیه‌های بسیار و زیارت خانهٔ خدا در مکّه، به اقامت در مصر می‌انجامد و سرانجام در سال ۴۴۴ هجری، پس از هفت سال دوری از خراسان، در شهر بلخ، پایان می‌پذیرد.[۴]

ناصر در این سفر، شهرها و روستاهای فراوانی را از ایران و عراق و شام و حجاز و مصر، می‌بیند؛ شهرهایی چون: نیشابور و دامغان و قزوین و تبریز و

---

۱. سفرنامه، صفحات ۲ ـ ۳. ۲. چاووشی، مهدی اخوان ثالث.

۳. سفرنامه‌نویسی از دیرباز، در میان دانشمندان مسلمان، رواج داشته است و کسانی پیش از ناصرخسرو و کسانی پس از وی، به نگارش سفرنامه پرداخته‌اند. از شمار این سفرنامه‌ها می‌توان به «رحلهٔ ابوزید سیرافی» (م بعد از ۲۰۳ ق)، «رحلهٔ ابن‌فضلان» (م بعد از ۳۱۰ ق)، «رحلهٔ بنیامین تطیلی» (م ۵۶۹ ق)، «رحلهٔ ابـن‌جبیر» (م ۶۱۴ ق) و «رحلهٔ ابـن‌بطوطه» (م ۷۷۹ق) اشاره کرد که همگی به زبان عربی نوشته شده‌اند. سفرنامهٔ ناصرخسرو به زبـانهای عربی و روسی، ترجمه شده است. (نک: تاریخ نوشته‌های جغرافیایی در جهان اسلامی، ص ۲۱۱)

۴ برای آشنایی با چگونگی نگارش سفرنامه به دست ناصرخسرو و مشاهدهٔ مطالب مفید دیگر در این باره، بنگرید به: مقدّمهٔ دکتر دبیرسیاقی بر سفرنامه، صفحات ۲۲ ـ ۳۱.

مرند و خوی و و اصفهان و نائین و سرخس و وان و حرّان و حلب و طرابلس و بیروت و صیدا و صور و عکّا و بیت‌المَقْدِس[۱] و مکّه و مدینه و طائف و اسکندریّه و قاهره و.... وی در این سفر، تجربیّات فراوانی به دست می‌آورد و با مردمان گوناگون، دیدار می‌کند؛ گاه عزّت می‌بیند و گاه دچار رنج فراوان می‌شود. برای نمونه، آن‌گاه که به شهر بصره می‌رسد، چنان ناتوان و تهیدست است که برای رفتن به گرمابه، پول ندارد و از برهنگی و عاجزی، کودکان او را دیوانه می‌پندارند و به سویش سنگ پرتاب می‌کنند. «بشنوید ای دوستان این داستان / خود حقیقت نقد حال ماست آن»[۲]:

از برهنگی و عاجزی، به دیوانگان ماننده بودیم و سه ماه بود که موی سر، باز نکرده بودیم و خواستم که در گرمابه روم، باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هریک به لنگی کهنه، پوشیده بودیم وپلاس پاره‌ای در پشت بسته از سرما. گفتم اکنون ما را که در حمّام گذارد؟ خُرجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم؛ بفروختم و از بهای آن، دِرَمَکی چند سیاه در کاغذی کردم که به گرمابه‌بان دهم تا باشد که ما را دَمَکی زیادتر در گرمابه بگذارد که شوخ[۳] از خود باز کنم. چون آن درمکها پیش او نهادم، در ما نگریست. پنداشت که ما دیوانه‌ایم. گفت بروید که هم‌اکنون

---

۱. بر خلاف آنچه مشهور است، خوانش صحیح این عبارت، بیت‌المَقْدِس (= جای پاکیزه شدن از گناهان) است نه بیت‌المقدَّس. (نک: لسان‌العرب، ج ۶، ص ۱۶۹)

۲. مثنوی مولوی، ص ۶.

۳. چرکی که بر بدن و جامه نشیند.

> مردم از گرمابه بیرون آیند. و نگذاشت که ما به گرمابه در رویم. از آنجا با خجالت، بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه، بازی می‌کردند. پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می‌انداختند و بانگ می‌کردند. ما به گوشه‌ای باز شدیم و به تعجّب در کار دنیا می‌نگریستیم.[۱]

امّا دیری نمی‌پاید که ناصر با پارسی مردی فاضل، آشنا می‌شود و این مرد حال او را نزد وزیر شهر اهواز ـ که آن زمان به بصره آمده بوده است ـ باز می‌گوید. وزیر که مردی شایسته و ادیب و متواضع و متدیّن است، ناصرخسروی هنرمند و دانشمند را گرامی می‌دارد و او را از برهنگی و گرسنگی و تهیدستی، نجات می‌دهد تا بدانجا که به سخن خود ناصر، حال دنیایی او نکو می‌شود.[۲] ناصر بار دیگر به سوی همان گرمابه‌ای می‌رود که گرمابه‌بانش او را رانده بود:

> و بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیک شده بود، هر یک لباسی پوشیدیم. روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند. چون از در در رفتیم، گرمابه‌بان و هرکه آنجا بودند، همه برپای خاستند و بایستادند؛ چندان که ما در حمّام شدیم و دلّاک و قیّم درآمدند و خدمت کردند. و به وقتی که بیرون آمدیم، هر که در مسلخ گرمابه بود، همه، برپای‌خاسته بودند و نمی نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم. و در آن میانه، حمّامی به یاری از

---

۱. سفرنامه، صفحات ۱۲۸ ـ ۱۲۹.

۲. نک: سفرنامه، صفحات ۱۲۹ ـ ۱۳۰.

آن خود می‌گوید: این جوانان‌اند که فلان روز ما ایشان را در حمّام نگذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم. من به زبان تازی گفتم که راست می‌گویی؛ ما آنیم که پلاس پاره‌ها در پشت بسته بودیم. آن مرد خجل شد و عذرها خواست. و این هر دو حال، در مدّت بیست روز بود. و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدّتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت آفریدگار ـ جَلَّ جَلالُهُ و عَمَّ نَوالُهُ[۱] ـ ناامید نباید شد که او تعالی رحیم است.[۲]

باری، ناصرخسرو سرزمینهایی را که از آنها گذشته یا مدّتی در آنها درنگ کرده است، به زیبایی، در سفرنامه‌اش، وصف می‌کند و ویژگیهای آب و هوایی و جغرافیایی و کشاورزی و معماری آن شهرها و روستاها را در کنار احوال مردمان آن سرزمینها و آداب و رسوم ایشان و اوضاع فرهنگی و مذهبی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی زندگی آنان، باز می‌گوید. از همین رو، سفرنامهٔ او سند تاریخی و جغرافیایی ارزشمند و مهمّی به شمار می‌رود. به همین سبب، جغرافی‌نویسان و تاریخ‌نگارانِ پس از ناصر، به سفرنامهٔ او توجّه داشته و در آثار خود به اقوال او در سفرنامه، استناد کرده‌اند.[۳] باری، سزاست هر آن کس که جوینده و پژوهندهٔ

---

۱. یعنی: شکوه او بزرگ و نعمت او فراگیر است.

۲. سفرنامه، ص ۱۳۱.

۳. برای نمونه، نک: جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، صفحات ۳۵۰ و ۳۵۲؛ فارسنامهٔ ابن‌بلخی، ص ۴۳۳.

احوال گذشتهٔ مردمان ایران‌زمین است، یک‌بار آن را بخواند و نیک در آن بنگرد و بیندیشد.

برای نمونه، او در وصف شهر قزوین می‌نویسد:

قزوین را شهری نیکو دیدم. باروی[1] حصین[2] و کنگره بر آن نهاده و بازارها خوب؛ الّا آنکه آب در وی، اندک بود؛ در کاریز به زیر زمین. و رئیس آن شهر، مردی علوی بود و از همهٔ صنّاعها[3] که در آن شهر بود، کفشگر بیشتر بود.[4]

یا اینکه در وصف اصفهان چنین می‌گوید:

شهری است بر هامون[5] نهاده، آب و هوایی خوش دارد و هرجا که ده گز[6] چاه فرو برند، آبی سرد خوش بیرون آید. و شهر دیواری حصین بلند دارد و دروازه‌ها و جنگ‌گاهها ساخته و بر همه بارو کنگره ساخته. و در شهر جویهای آب روان و بناهای نیکو و مرتفع و در میان شهر، مسجد آدینه بزرگ نیکو. و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است. و اندرون شهر همه آبادان که هیچ از وی خراب ندیدم و بازارهای بسیار. و بازاری دیدم از آنِ صرّافان[7] که

---

۱. دیوار و حصاری که گرداگرد شهر می‌ساختند.

۲. محکم و استوار.

۳. صنعتگران، پیشه‌وران.

۴. سفرنامه، ص ۶.

۵. دشت، سرزمین هموار و بدون پستی و بلندی.

۶. گَز واحد طول و تقریباً معادل یک متر است. (نک: فرهنگ فشردهٔ سخن، دکتر حسن انوری)

۷. کسانی که شغل آنان خرید و فروش طلاست. آنهایی که طلا و نقرهٔ خالص را از ناخالصی، جدا می‌کنند.

اندر او دویست مرد صرّاف بود و هر بازاری را دربندی و دروازه‌ای و همه محلّتها و کوچه‌ها را همچنین دربندها و دروازه‌های محکم و کاروانسراهای پاکیزه بود. و کوچه‌ای بود که آن را کو طراز می‌گفتند و در آن کوچه، پنجاه کاروانسرای نیکو و در هر یک بیّاعان[۱] و حجره‌داران بسیار نشسته. و این کاروان که ما با ایشان همراه بودیم، یک هزار و سیصد خروار بار داشتند که در آن شهر رفتیم، هیچ بازدید نیامد که چگونه فرود آمدند که هیچ‌جا، تنگی موضع نبود و نه تعذّر مقام[۲] و علوفه. و چون سلطان طغرل بیک ابوطالب، محمّدبن میکاییل‌بن سلجوق ـ رحمة الله علیه ـ آن شهر گرفته بود، مردی جوان آنجا گماشته بود نیشابوری؛ دبیری نیک با خطّ نیکو، مردی آهسته، نیکو لقا و او راخواجه عمید می‌گفتند. فضل‌دوست بود و خوش‌سخن و کریم. و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز نخواهند و او بر آن می‌رفت[۳] و پراکندگان همه روی به وطن نهاده بودند. و این مرد از دبیران شوری بوده بود. و پیش از رسیدن ما قحطی عظیم افتاده بود؛ امّا چون ما آنجا رسیدیم، جو می‌درویدند و یک من و نیم نان گندم به یک درم عدل و سه من نان جوین هم. و مردم آنجا می‌گفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر به یک درم، کس ندیده است. و من در همهٔ زمین پارسی‌گویان، شهری نیکوتر و جامع‌تر و آبادان‌تر از اصفهان ندیدم.[۴]

---

۱. دلّالان خرید و فروش.
۲. تنگی جا.
۳. یعنی: بدان روش عمل می‌کرد.
۴. سفرنامه، صفحات ۱۳۷ ـ ۱۳۸.

ناصرخسرو درگزارش از انصاف و راستی کاسبان و فروشندگان مصری می‌نویسد:

اهل بازار مصر هر چه فروشند، راست گویند و اگر کسی به مشتری دروغ گوید، او را بر شتری نشانده، زنگی به دست او دهند تا در شهر می‌گردد و زنگ می‌جنباند و منادی می‌کند که: «من خلاف گفتم و ملامت می‌بینم. و هر که دروغ گوید، سزای او ملامت باشد.»[1]

یا در وصف کلیسایی در بیت‌المقدس می‌گوید:

ترسایان را به بیت‌المقدس کلیسیایی [کلیسایی] است که آن را بیعةالقمامه گویند. و آن را عظیم بزرگ دارند. و هر سال از روم، خلق بسیار آنجا آیند به زیارت... و این کلیسیا [کلیسا] جایی وسیع است؛ چنانکه هشت هزار آدمی را در آن جای باشد. همه به‌تکلّف[2] بسیار ساخته از رُخام[3] رنگین و نقّاشی و تصویر. و کلیسیا [کلیسا] را از اندرون، به دیباهای رومی بیاراسته و مصوّر کرده و بسیار زرّ طلا بر آنجا به‌کار برده و صورت عیسی علیه‌السلام چند جا ساخته که بر خری نشسته و صورت دیگر انبیا چون ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان او علیهم‌السلام، بر آنجا کرده[4] و به روغن سندروس به دُهن کرده[5] و به اندازهٔ هر صورتی، آبگینه‌ای

۱. سفرنامه، ص ۷۶.
۲. به‌زحمت؛ به‌سختی.
۳. سنگ مرمر.
۴. نقّاشی کرده.
۵. اندوده.

رقیق ساخته و بر روی صورتها نهاده، عظیم شفّاف؛ چنانکه هیچ حجاب صورت نشده است. و آن را جهت گرد و غبار کرده‌اند تا بر صورت ننشیند. و هر روز آن آبگینه‌ها را خادمان پاک کنند... در این کلیسا، موضعی است به دو قسم که بر صفت بهشت و دوزخ ساخته‌اند: یک نیمه از آن وصف بهشتیان و بهشت است؛ و یک نیمه از آن صورت دوزخیان و دوزخ و آنچه بدان ماند. و آن جایی است که همانا در جهان، چنان جای دیگر نباشد. و در این کلیسا بسا قسّیسان[1] و راهبان نشسته باشند و انجیل خوانند و نماز کنند و شب و روز به عبادت مشغول باشند.[2]

ناصرخسرو در وصف مدینةالنبی و مسجد پیامبر چنین می‌نویسد:

مدینهٔ رسول‌الله علیه‌السلام شهری است بر کنارهٔ صحرایی نهاده و زمین نمناک و شوره دارد. آبْ روان است؛ امّا اندک و خرمایستان است. و آنجا قبله سوی جنوب افتاده است. و مسجد رسول‌الله ـ علیه الصلاة و السلام ـ چندان است که مسجد الحرام و حظیرهٔ[3] رسول‌الله علیه‌السلام در پهلوی منبر مسجد است؛ چون رو به قبله نمایند، جانب چپ؛ چنانکه چون خطیب از منبر ذکر پیغمبر علیه‌السلام کند و صلوات دهد، روی به جانب راست کند و اشاره به مقبره کند. و آن خانه‌ای مخمّس[4] است و دیوارها از میان ستونهای مسجد بر آورده

۱. کشیشان.
۲. سفرنامه، صفحات ۵۰ ـ ۵۱.
۳. حظیره محوّطه‌ای است که دور آن نرده یا حصار کشیده باشند. (فرهنگ فشردهٔ سخن)
۴. پنج‌گوشه.

است و پنج ستون، در گرفته است و بر سر این خانه همچو حظیره کرده، به دار افزین[1]، تا کسی بدانجا نرود و دام در گشادگی آن کشیده، تا مرغ بر آنجا نرود. و میان مقبره و منبر هم حظیره‌ای است از سنگهای رخام کرده، چون پستگاهی [پیشگاهی] و آن را روضه گویند. و گویند آن بستانی از بستانهای بهشت است، چه رسول‌الله علیه السلام فرموده است: «بَیْنَ قَبْري و مِنْبَري رَوْضَةٌ مِنْ رياضِ الجَنَّةِ.» و شیعه گویند آنجا قبر فاطمهٔ زهراست علیها السلام. و مسجد را دری است. و از شهر بیرون، سوی جنوب، صحرایی است و گورستانی است و قبر امیر المؤمنین حمزةبن عبدالمطّلب رضی الله عنه آنجاست و آن موضع را قبور الشّهداء گویند.[2]

و در وصف شهر مکّه و مسجد پیرامون کعبه چنین می‌گوید:

شهر مکّه اندر میان کوهها نهاده است؛ بلند [نه بلند] و از هر جانب که به شهر روند تا به مکّه نرسند، نتوان دید. و بلندترین کوهی که به مکّه نزدیک است، کوه ابوقُبَیْس است و آن چون گنبدی گرد است؛ چنان‌که اگر از پای آن تیری بیندازند، بر سر رسد. و در مشرقی شهر افتاده است؛ چنان‌که چون در مسجد حرام باشند، به دی ماه، آفتاب از سر آن بر آید. و بر سر آن میلی است از سنگ بر آورده؛ گویند ابراهیم علیه السلام برآورده است. و این عرصه که در میان کوه است، شهر است؛ دو تیر پرتاب در دو بیش نیست. و مسجد

---

۱. نرده و شبکه‌ای که در کنار تخت، پنجرهٔ اتاق، پلّه‌ها یا اطراف پل ایجاد می‌کنند. (فرهنگ فشردهٔ سخن)

۲. سفرنامه، صفحات ۸۳ ـ ۸۴.

حرام به میانهٔ این فراخنای اندر است. و گرد بر گرد مسجد حرام، شهر است و کوچه‌ها و بازارها و هر کجا رخنه‌ای به میان کوه در است، دیوارباره ساخته‌اند و دروازه بر نهاده. و اندر شهر هیچ درخت نیست؛ مگر بر در مسجد حرام که سوی مغرب است ـ که آن را باب ابراهیم خوانند ـ بر سر چاهی، درختی چند بلند است و بزرگ شده. و از مسجد حرام بر جانب مشرق، بازاری بزرگ کشیده است؛ از جنوب سوی شمال و بر سر بازار از جانب جنوب، کوه ابوقبیس است و دامن کوه ابوقبیس صفاست. و آن چنان است که دامن کوه را همچون درجات[1] بزرگ کرده‌اند و سنگها به ترتیب رانده که بر آن آستانه‌ها روند خلق و دعا کنند. و آنچه می‌گویند «صفا و مروه کنند»، آن است. و به آخر بازار از جانب شمال، کوه مروه است و آن اندک بالای است و بر او خانه‌های بسیار ساخته‌اند؛ و در میان شهر است.[2]

ناصرخسرو در سفرش، با اهل فضل و دانش، دیدارهایی داشته که گاه، از این دیدارها سخن گفته است. برای نمونه، وی در تبریز با قَطْرانِ شاعر[3] ملاقات و گفتگو می‌کند و قطران اشعار خویش را بر او می‌خواند.

و در تبریز، قطران نام شاعری را دیدم. شعری نیک می‌گفت؛ امّا زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش من آمد. دیوان منجیک

۱. نردبان. ۲. سفرنامه، صفحات ۹۷ ـ ۹۸.

۳. قصیده‌سرای معروف قرن پنجم و درگذشته به سال ۴۶۵ هجری.

[منجیک[۱]] و دیوان دقیقی[۲] بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود، از من پرسید؛ با او بگفتم و شـرح آن بـنوشت و اشعار خود بر من خواند.[۳]

گرویدن ناصرخسرو به مذهب اسماعیلی

پیشتر یاد کردیم که انگیزهٔ سفر ناصرخسرو، بنابر سخن وی در آغاز سفرنامه، خواب دیـدن اوست. نـاصر در اشـعارش نـیز بـه دگـرگونی و سفرش، اشاره می‌کند؛ لیکن سبب آن را پـرسشهای فـراوان و سـؤالات بسیاری می‌شناساند که ذهن و دلش را مشغول کرده؛ پرسشهایی که برای آنها پاسخ درخوری نیافته است. ناصر ـ آن گـونه کـه خـود در اشـعارش آورده است ـ از حدود چهل و دو سالگی، چون و چرای جدّی و تحقیق دامنه‌داری را پیرامون افکار و اندیشه‌های رایج عصر خود آغاز مـی‌کند. وی «رسمِ فلک و گردش ایّام و مـوالیـد[۴]» را از دانـا مـی‌شنود و از دفـتر می‌خواند. مذاهب شافعی و مالکی و حنفی[۵] را بررسی می‌کند و پیروان

۱. ابوالحسن علی‌بن محمّد منجیک از شاعران بزرگ نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری است.

۲. ابومنصور محمّدبن احمد از شاعران بزرگ ایرانی در قرن چهارم هجری.

۳. سفرنامه، ص ۸.

۴. در حکمت قدیم، در بخش طبیعیّات، از آباء و امّهات و موالید سخن گفته‌اند و مقصود از موالید ثلاثه، جمادات و نباتات و حیوانات است.

۵. نام سه مذهب از مذاهب اهل تسنّن است. ایـن نـامها از اسـامی امـامان هـر یک از ایـن ←

این مذاهب را در پاسخ به پرسشهایش، ناتوان می‌یابد.[1] بدین ترتیب، ناصر راه سفری سخت را پیش می‌گیرد و با پارسیان و تازیان و هندوان و ترکان و مانویان[2] و صابئان[3] و دهریان[4] و... این پرسشها را در میان می‌گذارد:

برخاستم از جای و سفر پیش گرفتم
نَز خانَم یاد آمد نز گلشن و منظر
از پارسی و تازی و از هندو و از ترک
وز سِندی و رومیّ و ز عبری همه یکسر
وز فلسفی و مانوی و صابی و دهری
درخواستم این حاجت و پرسیدم بی‌مرّ[5]
از سنگ بسی ساخته‌ام بستر و بالین
وز ابر بسی ساخته‌ام خیمه و چادر

←

مذاهب، گرفته شده است: شافعی: محمّدبن ادریس شافعی؛ مالکی: مالک‌بن انس؛ حنفی: ابوحنیفه، نعمان‌بن ثابت.

۱. ش ۳۸۵۵ ـ ۳۸۸۲.

۲. پیروان آیین مانی نقّاش. گویند مانی آیین زرتشت و مسیح را در هم آمیخت و در روزگار پادشاهان ساسانی، در ایران، دعوی پیامبری کرد. سال مرگ او ۲۷۶ یا ۲۷۷ میلادی است.

۳. نامی که به دو فرقهٔ مختلف اختصاص دارد: ۱. فرقهٔ یهودی ـ مسیحی بین‌النهرین (ماندایی‌ها) ۲. صابئین حرّان که فرقه‌ای مشرک بوده‌اند.

۴. گروهی که منکر وجود خدا هستند و دهر و روزگار را عامل حوادث و پدیده‌های جهان برمی‌شمارند.

۵. بی‌اندازه، پر شمار.

گـاهی بـه نشـیبی شـده هـمگوشهٔ ماهی
گـاهی بـه سـر کـوهی بـرتر ز دو پیکر[1]
گـاهی بـه زمـینی کـه درو آب چـو مـرمر
گاهی به جـهانی کـه درو خـاک چـو اخگـر
گـه دریـا گـه بـالا گـه رفـتن بـی‌راه
گه کوه و گهی ریگ و گهی جوی و گهی جرّ[2]
گـه حـبل بـه گـردن بـر مـانند شـتربان
گـه بـار بـه پشت انـدر مـانندهٔ اسـتر
پرسنده هـمی رفـتم ازیـن شـهر بـدان شـهر
جـوینده هـمی گشـتم ازیـن بـحر بـدان بـرّ[3]

ناصرخسرو پاسخ برخی پاسخ‌دهندگان را چنین نقل می‌کند:

گفتند که موضوع شـریعت نـه بـه عـقل است
زیـرا کـه بـه شـمشیر شـد اسـلام مـقرّر

امّا او این پاسخ را نمی‌پذیرد و آن را درست بر نمی‌شمارد و تقلید را بر نمی‌گزیند و تحقیق را فرونمی‌نهد و در جواب چنین سخنی، بر می‌آشوبد و می‌گوید:

۱. مـقصود از «دو پیکر» بـرج سـوم از دوازده بـرج فـلکی است کـه در عـربی، بـدان جـوزا می‌گویند. بنابراین، کوه برتر ز دوپیکر، کوه بسیار بلند است.
۲. نهر، خندق.
۳. ش ۳۸۸۳ ـ ۳۸۹۱.

گفتم که نماز ار چه بر اطفال و مجانین
واجب نشــود تــا نشـود عـقل مـخیّر؟
تـــقلید نـــپذرفتم و حــجّت نــنهفتم
زیــرا کـه نشـد حـق بـه تـقلید مشـهّر[۱]

ناصر پس از این، خاطر نشان می‌کند که اگر خداوند خواهد و دری از رحمت گشاید، دشـواری آسـان و سـخت سـهل مـی‌گردد. او در ادامـه، جریان رسیدنش را به مصر باز می‌گوید. مصر را چنان شهری می‌شناساند که ستارگان آسمان بنده‌اش و آفاق رام آن بوده‌اند؛ شهری با باغهای پر از میوه و گل و سرزمینی پر از درخت با دشتهایی همه رنگارنگ؛ شهری که حکیمانش دیبا بر تن کنند.[۲]

شهری که من آنجا چو رسیدم خردم گفت
اینجا بطلب حاجت و زیـن مـنزل مگـذر[۳]

ناصر در مصر با مردی ـ که او را مرکز علوم خداوند روزگار[۴] و دربان مصر خوانده است ـ دیدار می‌کند و پرسشها و مشکـلات فکـری‌اش را برای او باز می‌گوید و از وی، از آغاز و انجام می‌پرسد و علّت تدبیر و راز تقدیر و احوال رسولان و ارکان شریعت و چگونگی قسمت ارزاق و... را

---

۱. ش ۳۸۹۳ ـ ۳۸۹۴.
۲. ش ۳۸۹۵ ـ ۳۹۰۰.
۳. ش ۳۹۰۱.
۴. ش ۵۶۹۷ ـ ۵۷۰۳. مقصود ناصرخسرو از خداوند روزگار، المستنصر بالله، خلیفهٔ فـاطمی است.

از او جـویا مـی‌شود.[۱] ایـن مـرد پـرسشهای نـاصر را پـاسخ مـی‌گوید و سـؤالاتش را جـواب مـی‌دهد و انـدوه از دل او مـی‌زدایـد و زبـان او را می‌گشاید و رخسارش را گلگون می‌سازد.[۲] ناصر در ابیاتی که این ماجرا را گزارش می‌کند، نامی از این مرد نمی‌آورد و تنها او را به بزرگی و عظمت می‌ستاید:

از رشک همی نام نگویمْشْ در این شعر
گویم که چنین است کِش افلاطون چاکر
استاد و طبیب است و مؤیّد ز خـداونـد
بل کز حکم و علم مثال است و مـصوّر[۳]

ناصر شش سال از این مرد دانش می‌آموزد[۴] و به احتمال بسیار قوی، تعالیم و آموزه‌های اسماعیلیّه را از وی فرا می‌گیرد.

ناصر در قصیده‌ای دیگر، از شخصی به اسم «خواجه مؤیّد» به عنوان استاد و آموزگار خود، نام می‌برد و او را می‌ستاید و چنین باز می‌گوید که خداوند به خاطر خواجه مؤیّد، در حکمت را به روی او گشـود. وی در ادامه، می‌افزاید که خواجه مؤیّد به برهانهای درخشان، شب وی را به روز رخشان، مبدّل ساخت و هر دو عالم را به هـمراه بـهشت و دوزخ، بـه او نمایاند.[۵]

---

۱. ش ۳۹۰۲ ـ ۳۹۲۵.
۲. ش ۳۹۲۶ ـ ۳۹۳۴.
۳. ش ۳۹۳۵ ـ ۳۹۳۶.
۴. ش ۳۹۵۴.
۵. ش ۷۰۵۸ ـ ۷۰۷۰.

ناصرخسرو همچنین در جای دیگری از دیوانش، پس از شرح فراگیری دانشهای گوناگون، از انبوه چون و چراهایی سخن می‌گوید که جانش را به ستوه آورده بودند. وی شفای جانش را در دعوت آل‌پیامبر (یعنی همان تعالیم اسماعیلی) و پیروی از خلفای فاطمی می‌یابد.[1] ناصر خلفای فاطمی را فرزندان و جانشینان اهل‌بیت بر می‌شمارد که به فرمان خداوند، امام حقّ‌اند و بر مردمان امیرند و به تأیید الاهی، در شب گمراهی، همچون ستارگانی می‌درخشند و گمشدگان را راه می‌نمایند. آنان در نظر ناصر، در چنان پایه‌ای از فضل و شرف قرار دارند که به کعبه و رکن و صفا می‌مانند و مردان و زنان، همه، غلام و کنیزشان به شمار می‌روند.[2] بنگرید:

ای پسر، دین محمّد به مثل چون جسد است
که بر آن شهره جسد، فاطمیان همچو سرند
چون شب دین سیه و تیره شود فاطمیان
صبح مشهور و مه و زهره ستارهٔ سحرند
داد در خلق جهان جمله پدرشان گسترد
چه عجب گر پسران همچو پدر دادگرند[3]

---

۱. ش ۴۱۲۰ ـ ۴۱۲۵. نیز نک: ش ۶۰۸۹ ـ ۶۱۲۸ و ۷۷۹۰ ـ ۷۷۹۷ و ۶۰۵۵ ـ ۶۰۷۷.
۲. ش ۲۰۷۱ ـ ۲۰۸۱ و ش ۲۱۷۲ ـ ۲۱۷۶.
۳. ش ۲۱۷۷ ـ ۲۱۷۹.

ناصر همچنین در برخی اشعارش، المستنصربالله[1]، خلیفهٔ فاطمی مصر را سبب هدایتش به راه راست، معرّفی می‌کند:

خیل سخن را رَهی[2] و بندهٔ من کرد
آن که ز یزدان به علم و عدل مُشار است

مشتری اندر نمازگاه مر او را
پیشرو و جبرئیل غاشیه‌دار[3] است

طلعت مستنصر از خدای جهان را
ماه منیر است و این جهان شب تار است

روح قُدُس را ز فخر روزی صد راه
گِرد در و مجلسش مجال و مدار است

قیصر رومی به قصر مشرّف او در
روز مظالم[4] ز بندگان صغار است

خلق شمارند و او هزار ازیراک
هر چه شمار است جمله زیر هزار است

رایت[5] او روز جنگ شهره درختی است
کش ظفر و فتح برگها و ثمار است

---

۱. ناصرخسرو در سفرنامه، در وصف المستنصر می‌نویسد: «مردی جوان، تمام هیکل، پاک صورت، از فرزندان امیرالمؤمنین حسین‌بن علیّ‌بن ابی‌طالب صلوات‌الله علیهما.» (سفرنامه، ص ۶۸)

۲. غلام.

۳. خادم.

۴. روز دادخواهی.

۵. پرچم.

مـرکب او را چـو روی سـوی عـدو کـرد

نصرت و فتح از خدای عرش نثار است[1]

المستنصر در سخن ناصر، جامع علوم، گنجینه‌دار دانشـهای قـرآن و قبلهٔ مردمان است که در هر سرزمینی، نمایندگانی دارد که خلق را به سوی او رهنمون می‌شوند[2] و هر که خواهان دیدن رخسار حـضرت عـلیؑ است، می‌تواند در چهرهٔ المستنصر ـ که قبلهٔ دنیا و دین است ـ بـنگرد.[3] مستنصر خداوند هفت کشور است که دهقانی خراسان را به ناصرخسرو عطا کرده است.[4] وی در نظر ناصر، بدان گونه است که چو بر منبر جـدّ خود خطبه خواند، روح‌الامین به پای منبرش نشیند. دست او در بخشش، نهر کوثر و دلش بسان دریاست.[5] مستنصر عطای خداوند به پـیامبرﷺ است و در حقیقت، یکی از آیات سورهٔ حمد به شمار می‌رود. او در عالم ملکوت، فرشته محسوب می‌شود؛ هرچند که در عالم جسمانی، به دیگر انسانها می‌ماند.[6] مستنصر امام حقّ و مایهٔ امان ز اهل روزگار و حریم امن و خورشید بی‌زوال و فـخر فـرزندان عـلیؑ و سـایه و نـور خـداست.[7] ناصرخسرو خود را حسّان[8] مستنصر می‌خواند[9] و از خداوند می‌خواهد که توفیقش دهد تا روز و شب، المستنصر را فرمانبرداری کند که این در

۱. ش ۱۰۶۲ ـ ۱۰۷۰.

۲. ش ۱۶۲۶ ـ ۱۶۳۰.

۳. ش ۳۲۸۷ ـ ۳۲۹۳.

۴. نـاصرخسـرو در مـقدّمهٔ خوان‌الاخوان نـیز بـدین امـر اشـاراتـی کـرده است. (نک: خوان‌الاخوان، ص ۴)

۵. ش ۳۷۶۸ ـ ۳۷۸۱.

۶. ش ۴۹۸۹ ـ ۴۹۹۹.

۷. ش ۵۶۸۶ ـ ۵۶۹۴.

۸. شاعر پیامبرﷺ.

۹. ش ۷۳۶۵.

نزد او، خود بندگی و طاعت خداست.[۱]

باری، ناصرخسرو در سفر هفت ساله‌اش، بیشتر ایّام را در مصر سپری کرده؛ مصری که در آن روزگار، تحت حکمرانی خلفای فاطمی اسماعیلی مذهب بوده‌است. وی در سفرنامه، روز پای نهادنش به قاهره، ویژگیهای سرزمین مصر و شهرهایش، احوال مردمان آن و چگونگی زندگی‌شان، وصف مسجد جامع شهر، اوصاف لشکریان و قوای نظامی، شمایل سلطان مصر و سیرت او و اوضاع قصر و دربار و حتّی مطبخ سلطان و... همه را آورده[۲]؛ لیکن دربارهٔ فعّالیّتهای فاطمیان و مبلّغان اسماعیلی، هیچ سخنی بر زبان نرانده است؛ با اینکه یکی از رخدادهای مهم سفر وی به مصر و اقامتش در آنجا، برگزیدن مذهب اسماعیلی توسّط او و طیّ مدارج و مراتب این مذهب و رسیدن به مرتبت بالای «حجّتی»[۳] است.[۴]

---

۱. ش ۴۸۳۳. ستایش المستنصر بالله در شعر ناصر، بسیار از آنچه یاد شد، افزون‌تر است. نمونه‌های دیگر را در این ابیات ببینید: ش ۹۱۴۷ ـ ۹۱۵۰ و ۵۸۹۷ ـ ۵۹۰۹ و ۶۰۶۵ ـ ۶۰۶۷ و ۶۲۴۹ ـ ۶۲۵۸ و ۶۲۹۳ ـ ۶۲۹۵ و ۶۳۵۶ ـ ۶۳۶۲ و ۶۳۹۳ و ۶۵۸۴ ـ ۶۵۸۵ و ۶۶۳۳ و ۶۷۱۳ ـ ۶۷۱۹ و ش ۶۹۰۵ ـ ۶۹۱۷ ۷۳۶۴ ـ ۷۳۶۵ و ۷۶۳۴ ـ ۷۶۴۸ و ۷۹۵۵ ـ ۷۹۷۲ و ۹۶۵۱ ـ ۹۶۶۵ و ۹۷۰۵ ـ ۹۷۱۵ و ۱۰۲۴۰ ـ ۱۰۲۴۲.

۲. نک: سفرنامه، صفحات ۵۴ ـ ۸۲.

۳. مراتب اسماعیلی هفت تاست. این مراتب از پایین به بالا چنین‌اند: ۱. مستجیب ۲. مأذون ۳. داعی ۴. حجّت ۵. امام ۶. اساس ۷. ناطق. مقصود از ناطق، پیامبر و مراد از اساس، وصیّ پیامبر است. (نک: خوان‌الاخوان، ص ۱۷)

۴. این سخن بنابر بر قول مشهور است (نک: مقدّمهٔ تقی‌زاده بر دیوان ناصرخسرو، ص ۲۷)؛ ←

اسماعیلیان[1] و فاطمیان

پیدایش اسماعیلیان به زمان درگذشت امام صادق(ع) می‌رسد. پس از درگذشت امام صادق(ع)، گروهی از شیعیان چنین گفتند که آن امام از دنیا رفت و فرزندش اسماعیل را به عنوان جانشین خود معرّفی کرد. امّا اسماعیل، فرزند ارشد امام صادق، در حیات پدر، چشم از گیتی فرو بسته بود؛ لیکن اینان مرگ اسماعیل را انکار کردند و افزون بر اعتقاد به امامت و حیات اسماعیل، او را قائم موعود نیز برشمردند. گروهی دیگر، چنین گفتند که اسماعیل در زمان حیات پدر، درگذشته؛ امّا او فرزند خویش محمّد را به عنوان امام پس از خود برگزیده است. گروه سوم، دعوی کردند که امام صادق(ع) خود محمّدبن اسماعیل را به عنوان جانشین پدرش، اسماعیل، به امامت، شناسانده است. شیخ مفید (م ۴۱۳ ق)

←

لیکن برخی از محقّقان دربارهٔ زمان اسماعیلی شدن ناصرخسرو، نظر دیگری دارند. گروهی معتقدند که ناصر پیش از سفرش، گرایشهای اسماعیلی داشته و حتّی مقصد اصلی او در این سفر نه مکّه، بلکه مصر بوده است و دسته‌ای دیگر، بر این باورند که ناصرخسرو پس از بازگشت از سفر و در شهر بلخ، بعد از مطالعه و اندیشه در آثار اسماعیلیّه، بدین مذهب گرویده است. (نک: مقدّمهٔ دکتر دبیرسیاقی بر سفرنامه، ص ۲۱)

۱. اسماعیلیّه در طول تاریخ و در سرزمینهای گوناگون جهان اسلام، به نامهای مختلف نامیده می‌شدند. این نامها را می‌توان در دو گروه جای داد: ۱. نامهایی که اسماعیلیان خود برای خود برگزیده بودند؛ مانند: سَبْعی، باطنی، اصحاب تعلیم، اهل تأویل، اصحاب الدعوة الهادیه و... ۲. نامهایی که مخالفان آنان بر ایشان نهاده بودند؛ مثل: قِرمِطیّه (یا قَرمَطیّه)، مَلاحده، زَنادقه و اِباحیه... (دائرة المعارف تشیّع، ج ۲، ص ۱۷۳)

دانشمند بزرگ شیعه، این هر سه گروه را اسماعیلی می‌داند و سبب آن را اعتقاد ایشان به امامت اسماعیل بر می‌شمارد.[1] اسماعیلیان سلسلهٔ امامت را در فرزندان اسماعیل، جاری می‌دانند.[2]

پس از محمّد، امامان اسماعیلیّه بـه دو دسـته تـقسیم شـدند. دسـتهٔ نخست امامان مستور بودند که پنهانی، در شهرها می‌گشتند و مبلّغان آنان آشکارا به دعوت، مشغول بودند. پس از امامان مستور، دور به عـبیدالله مهدی (م ۳۲۲ ق) رسید که دعوتش را آشکار کرد. فرزندان عبیدالله هر یک بر اساس معرّفی پدر، امام به شمار می‌آمدند. وی دعوی مـهدویّت کرد و دولت فاطمی را در مراکش، بنیاد نهاد.[3]

اسماعیلیان در صدوپنجاه سال اوّلِ تاریخ خود، یعنی از رحلت امام جعفر صادق علیه‌السلام در ۱۴۸ قمری تا تأسیس خلافت فاطمی در شمال آفریقا در ۲۹۷ قمری، اصول عقاید و مبانی دعوت خود را بیشتر به طور شفاهی ترویج می کردند. به همین دلیل، از آن دوره تنها قسمتهایی از چند متن اصیل اسماعیلی به جا مانده است؛ ولی نظام مذهبی اسماعیلیانِ نخستین و بسیاری از آراء ایشان، در منابع دورهٔ دوم تاریخ اسماعیلیّه، یعنی دورهٔ اسماعیلیانِ فاطمی، انعکاس یافته است. بر اساس آثار غنی اسماعیلیان فاطمی ـ که در دهه‌های

۱. الفصول المختاره، صفحات ۳۰۵ ـ ۳۰۶.

۲. کشف‌الغمه، ج ۲، ص ۳۹۵.

۳. فرهنگ فارسی معین، ج ۵، صفحات ۱۴۸ ـ ۱۴۹ و ۱۱۵۸.

اخیر در دسترس محقّقان غیر اسماعیلی نیز قـرار گـرفته ـ اکـنون معلوم شده است که اسماعیلیان از ابتدا شدیداً باطنی بـوده‌انـد و نظام فکری و آیینی خود را بر آن اصل کلّی، تدوین کرده‌اند.

نظام باطنی اسماعیلیّه را می‌توان به طور کلّی، مبتنی بر مفاهیم «ظـاهر و بـاطن» و «تـنزیل و تـأویل» و «خـاص و عـام» دانست. اسماعیلیانِ نخستین معتقد بودند کـه هـر یک از آیـات قـرآن و احادیث و احکام شرعی دارای معنایی باطنی و حقیقی است که با مـعنای لفـظی و ظـاهری آن مـتفاوت است. بـه عـبارت دیگـر، اسماعیلیّهٔ نخستین برای ظاهر و باطنِ دین دو ساحت کاملاً مجّزا قائل بودند. در نظر ایشان، نه تنها آن دسته از آیـاتی کـه آشکـارا معنای مجازی دارد، بلکه حکایات و دستورهای اخلاقی و احکام و عبادات، یا هر شخص یا عمل یا شیئی که در قرآن کریم از آن یاد شده، معنایی رمزی و باطنی دارد. ایشان این نظر را به سایر کتب آسمانی و همهٔ نوشته‌ها و احکام دینی و حتّی پدیده‌های طبیعت نیز تعمیم می‌دادند. به موجب نـظریّهٔ اسـماعیلیان دربـارهٔ تـاریخ معتقدات دینی بشر ـ که بر پایهٔ مفهومی ادواری بنا شده بود ـ بـا ظهور هر یک از هفت پیامبر شارع ـ که آغازگر دورهٔ جدیدی از تاریخ و بنیادگذار شریعتی نو هستند ـ ظاهر دین تغییر می‌کند، ولی باطن آن همچنان ثابت می‌ماند. زیرا «باطن» دربـرگیرندهٔ حـقایق تغییرناپذیر معنوی است.

تأویل‌گرایی[1] ناصرخسرو

نگرش باطنی، تأویل‌گرایی شدید، اعتقاد به سلسله مراتب عالم هستی و رهبران آدمی و استفاده از حروف و اعداد در تأویل متون، به‌کرّات، در آثار ناصرخسرو آمده است. ناصر معتقد است:

هر که ظاهر را به‌کار بندد و باطن را بجوید و به بیان، معرفت خدای تعالی را شناسد، رستگار شود.... لازم است بر امّت تا ظاهر شریعت «ناطق»[2] را به پای دارند و باطن آن را به تأویل «اساس»[3] بدانند.

ناصرخسرو باطن را نسبت به ظاهر، در جایگاهی فراتر می‌نشاند و مردمان روزگار خویش را به سبب دوری از باطن، می‌نکوهد:

به خدای آن گروه نزدیک‌تر است از امّت که معانی کتاب خدای و شریعت رسولﷺ بداند و آن را به دانش، کار بندد... و از جملهٔ امّت هیچ گروهی نیست که معنی کتاب و شریعت بجویند؛ مگر به ظاهر آن استاده‌اند و دانستن ظاهر چیزها فعل ستوران است و هر که بر ظاهر گفتار کار کند، بر درجهٔ ستوری، بسنده کرده باشد.[4]

---

۱. تأویل به معنای برگرداندن کلام به اصل و مرجع، و سرانجام و مآل آن است. بنابراین، کسی که کلامی را تأویل می‌کند، به اعتقاد خود، آن را به اصل یا سر انجامش بر می‌گرداند. (نک: صحاح جوهری و مفردات راغب اصفهانی) تأویل کلام ضوابط و قوانینی دارد و یکی از ایرادهایی که بر اسماعیلیان وارد است، عدم رعایت این ضوابط و قوانین است.

۲. یعنی: پیامبر.

۳. یعنی: وصیّ پیامبر.

۴. وجه دین، صفحات ۲۴ ـ ۲۵.

البتّه نزد ناصر، تنها گروهی که از میان امّت، معانی کتاب خدای و شریعت رسول را همراه با دانش، به کار بسته‌اند و به ظاهر آن، بسنده نکرده‌اند و از مرحلهٔ ستوری به در آمده‌اند، اسماعیلیان‌اند! شواهد این مدعّا در سخنان ناصر، فراوان است؛ از جمله، وی در شرح کلمهٔ اخلاص، یعنی «لا إله إلّا الله»، چنین می‌گوید:

> آنکه بنیاد شهادت بر سه حروف آمد (حروف الف و لام و هاء) دلیل است بر سه فرشته؛ چون جد و فتح و خیال[1]... و آنکه شهادت به چهار کلیمه (=کلمه) آمد، دلیل است بر چهار اصل دین؛ چون اوّل و ثانی[2] و ناطق و اساس و آنکه شهادت بر هفت فصل آمد، دلیل است بر هفت امام... و آنکه شهادت به دوازده حرف آمد، دلیل است بر دوازده حجّت... پس هر که لا إله إلّا الله بدین گونه داند و گوید و بشناسد که این یکی دلیل بر کیست و دو دلیل بر کیست و سه دلیل بر کیست و چهار دلیل بر کیست و هفت دلیل بر کیست و دوازده دلیل بر کیست، او رسته باشد از عذاب جاودانی.[3]

وی از این سخن نیز فراتر می‌رود و مدّعی می‌شود که تسبیح همهٔ اشیاء ـ که در قرآن آمده[4] ـ بدین معنی است که نشان این چند عدد در

---

۱. ناصر این سه را سه فرع روحانی می‌نامد که سه فرشتهٔ رسانندهٔ وحی به پیامبرند. (وجه دین، صفحات ۷۲ و ۹۳)

۲. مقصود ناصرخسرو از اوّل، عقل کلّ و از ثانی، نفس کلّ است. (وجه دین، ص ۱۴۰)

۳. وجه دین، ص ۹۴.

۴. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۴۳.

جملهٔ لا إله إلّا الله، در همهٔ اشیاء نهاده شده است.[۱]

آری، ناصرخسرو معتقد است که «تنزیل بر مثال جسد است و تأویل بر مثال روح است مر او را.»[۲]

وی در جای دیگر تصریح می‌کند:

هر که شریعت رسول بی‌علم تأویل پذیرد، آن کس درِ بهشت بسته یافته باشد.[۳]

ناصرخسرو ظاهر شریعت پیامبران را رمز و مَثَل می‌داند و راه رستگاری را پی بردن به حقایق آن امثال و گشودن آن رمزها بر می‌شمارد:

شریعتهای پیغمبران علیهم‌السلام همه به رمز و مثل بسته باشد و رستگاری خلق اندر گشادن آن باشد... و گشاده شدن در بهشت اندر تأویل کتاب و شریعت است و خداوند تأویل وصیّ هر رسول باشد... پس در بهشت رسول باشد و گشایندهٔ در بهشت وصیّ او باشد و امام زمان باشد بر همه مؤمنان.[۴]

گرایش تأویلی ناصر در اشعارش نیز مشاهده می‌شود:

شور است چو دریا به مَثَل ظاهر تنزیل
تأویل چو لؤلؤ است سوی مردم دانا
اندر بُن دریاست همه گوهر و لؤلؤ
غوّاص طلب کن، چه دَوی بر لب دریا؟

۱. وجه دین، ص ۹۶.
۲. همان، ص ۲۴۴.
۳. همان، صفحات ۳۴ ـ ۳۵.
۴. همان، صفحات ۳۵، ۶۷ و ۱۸۰.

اندر بُن شوراب ز بهر چه نهاده است
چندین گهر و لؤلؤ ارزندهٔ زیبا
از بهر پیمبر که بدین صنع ورا گفت
تأویل به دانا ده و تنزیل به غوغا[۱]

همچنین:
هر که بر تنزیل بی‌تأویل رفت
او به چشم راست در دین، اعور[۲] است[۳]

ناصرخسرو مبلّغ اسماعیلیّه

پیشتر یاد کردیم که سفر ناصرخسرو در سال ۴۴۴ هجری، پس از هفت سال دوری از خراسان، در شهر بلخ، پایان یافت. ناصری که روزی هم‌مذهب اکثر مردم خراسان بوده و دبیری ارجمند به شمار می‌رفته، اینک با مذهب و اعتقادی نو به زادگاهش باز می‌گردد و آیین زندگی مردمان و رسم حکمرانی سلاطین و روش و منش برخی از عالمان دینی و مهم‌تر از همه، مذهب رایج را به تندی، به نقد می‌کشد و مذهب اسماعیلی را تبلیغ و به خلافت عبّاسیان حمله و از حکومت فاطمیان، دفاع می‌کند.[۴]

---

۱. ش ۳۷ ـ ۴۰. غوغا در اینجا، به معنای اراذل و اوباش است.
۲. شخص یک چشم.
۳. ش ۱۰۲۱. نیز: ش ۱۱۰۵ و ش ۱۳۸۴ ـ ۱۳۹۳ و ش ۳۴۲۰.
۴. ش ۸۷۹ ـ ۸۹۵.

بنابر سخن ناصرخسرو، هر یک از خلفای فاطمی در هر شهر و سرزمینی، نمایندگان و مبلّغانی دارند که مؤمنان را شکار می‌کنند و به راه می‌آورند. اینان بسان کوه‌اند. ناصر نیز در شمار یکی از این کوههاست[۱] که از جانب المستنصربالله، خلیفهٔ فاطمی مصر ـ که در نظر ناصرخسرو امام زمان و رسولِ رسول خداست[۲] ـ مأمور تبلیغ مذهب اسماعیلیّه و دعوت مردمان به خلافت فاطمی، در سرزمینهای خراسان است:

ز پس فاطمیان رو که به فرمان خدای
امّتان را ز پس جدّ و پدر راهبرند
جدّشان رهبر دیو و پری و مردم بود
سوی رضوان خدای و پسران زان گهرند
پسرت گر جگر است از تن تو، فاطمیان
مر نبی را و علی را به حقیقت جگرند
شیعت فاطمیان یافته‌اند آب حیات
خضر این دور شدستند که هرگز نمرند[۳]

او خود در اشعارش، خویشتن را به اوصافی نظیر حجّت خراسان[۴]، صاحب جزیرهٔ خراسان[۵]، حجّت مؤمنان خراسان[۶] و حجّت مستنصر[۷] وصف کرده است؛ امّا ظاهراً تبلیغ او در خراسان، با ترس و بیم همراه

---

۱. ش ۲۰۸۲ ـ ۲۰۹۱.
۲. ش ۱۸۳.
۳. ش ۲۱۹۳ ـ ۲۱۹۶.
۴. ش ۸۹۷ و ۱۱۲۹ و ۳۲۹۴.
۵. ش ۷۲۵۰.
۶. ش ۹۰۲۸.
۷. ش ۹۱۸۸.

بوده است:

چو خلق جمله به بازار جهل می‌رفتند
همی ز بیم نیارم گشاد دکّان را[۱]

زندانی یَمگان[۲]

دعوت ناصرخسرو به پیروی از خلفای فاطمی و گرویدن به آیین اسماعیلی، حکومت و مذهب رسمی سرزمین خراسان را تهدید می‌کند؛ از این رو، حاکمان و عالمان خراسان، در برابر خروش ناصر، خاموش نمی‌نشینند و او را در برابر خود خطری جدّی به شمار می‌آورند و برای فروخواباندن صدایش، او را مجبور به فرار به یمگان می‌کنند.[۳] سفر اجباری ناصر به یمگان و رانده‌شدنش از خراسان، خود نشانهٔ تأثیر شدید تبلیغات وی بوده است. افزون بر این، یکی از معاصران ناصرخسرو، به نام ابوالمعالی، در یکی از آثارش به اسم بیان‌الادیان، دربارهٔ ناصر و میزان تأثیر تبلیغاتش می‌نویسد: «او ملعونی عظیم بوده است و صاحب تصانیف در کفر و الحاد و بسیار کس از اهل طبرستان از راه برفته و آن مذهب بگرفته.»[۴]

---

۱. ش ۱۸۵.

۲. یَمگان یا یُمگان از توابع بدخشان است و بدخشان شهری است در شرق افغانستان و متّصل به ترکستان شرقی.

۳. ش ۸۶۴۹.

۴. کتاب بیان‌الادیان در سال ۴۸۵ هجری، یعنی چهار سال پس از درگذشت ناصرخسرو،

ناصرخسرو در اشعار بسیاری، داستان دوری از خراسان و تبعید به یمگان و پر اکنده‌شدن خویش و همزبان و همنشین را از گرد خود باز گفته[۱] و خود را زندانی یمگان نامیده است.[۲] ناصر که روزگاری در میان مردمان خراسان، دبیر و ادیبی گران‌ارج به شمار می‌رفته و ایّام را در عزّ و ناز و ایمنی می‌گذرانده، هم‌اکنون به‌خاطر اعتقادات اسماعیلی‌اش، در رنج و سختی است؛ چنانکه مِی‌فروش در خرابات ایمن است و ناصر در محراب عبادت، قرین بیم و ترس است[۳] و کسی نامش را نمی‌برد و نوشته‌هایش را نمی‌خواند:

کس نخواند نامهٔ من کس نگوید نام من
جاهل از تقصیر خویش و عالم از بیم شغب[۴]

ناصرخسرو حاکمان وقت، یعنی سلاطین سلجوقی را قومی فرومایه می‌خواند[۵] و آنان و عالمان حنفی‌مذهب را عامل زندانی‌شدنش می‌شناساند و گناه خود را نزد آنها، دوستی رسول و خاندان او[۶] و فضل و ادب خویش[۷] بر می‌شمارد.

→

نوشته شده است. (الذریعه، ج ۸، ص ۲۶۱. نیز نک: لغت‌نامهٔ دهخدا، مدخل «ناصرخسرو».)

۱. ش ۷۴۰ و ۵۶۲۰ و ۵۶۶۳ و ش ۶۶۸۳.

۲. ش ۷۳۸ و ۲۱۲۵.

۳. ش ۷۴۷ ـ ۷۴۸. نیز: ش ۲۸۰۶ و ۶۱۷۶.

۴. ش ۷۴۱. (شغب یعنی: فتنه و فتنه‌انگیزی)

۵. ۷۳۵۰ ـ ۷۳۵۳ و ش ۷۴۲۱ ـ ۷۴۲۲ و ۷۴۲۵.

۶. ش ۶۱۲۲ و ش ۶۱۷۷ ـ ۶۱۷۹ و ش ۹۲۲۶ ـ ۹۲۲۷ و ش ۹۵۰۲ و ۸۷۵۸.

۷. ش ۷۴۹۲.

اعـدای اولیـای خـدایـم عـدو شـدند
چـــون اولیـای او را مـن ز اولیـا شـدم
گر گفتم از رسولْ علی خلق را وصی است
سـوی شـما سـزای مَسـاوی[۱] چـرا شـدم؟
ور گفتم اهل مدح و ثنا آل مـصطفی است
چون زی شما سزای جفا و هـجا[۲] شـدم؟
عیبم همی کنید بـدانـچه‌ام بـدوست فـخر
فـخرم بـدانکـه شـیعت آل عـبا شـدم[۳]

نیز:

ندانم جز این عیب من خویشتن را　　که بر عـهد مـعروف روز غـدیرم
بـدانست فـخرم کـه جـهّال امّت　　بـدانـند دشـمن قـلیل و کـثیرم[۴]

همچنین:

در بـلخ ایـمن‌انـد ز هـر شـرّی　　می‌خوار و دزد و لوطی و زن‌باره
ور دوسـتدار آل رسـولی تـو　　از خـانمان کـنندت آواره
پس حـیلتی نـدیدم جـز کـندن　　از خـانمان خـویش بـه یکـباره[۵]

ناصرخسرو خـویشتن را عـلوی گـوهر پـاکـی مـی‌نامد[۶] کـه هـمچون جواهری، جایش در کوهستان است و می‌افزاید همان‌گونه که پیامبر از بیم

۱. بدیها، زشتیها.
۲. دشنام و سرزنش و بدگویی.
۳. ش ۶۱۱۷ و ۶۱۱۹ـ ۶۱۲۱.
۴. ش ۶۴۹۰ـ ۶۴۹۱.
۵. ش ۸۶۴۵ـ ۸۶۴۶ و ۸۶۴۹.
۶. ش ۲۱۲۵.

مخالفان به غاری پناه برد، او نیز در غار پناه گرفته است.[1] باری، شکوه و گلایهٔ ناصر از غریبی و درماندگی در یمگان و بیداد و ستم دشمنان بر او در جای‌جای اشعارش، دیده می‌شود:

بگــذر ای بــاد دل‌افــروز خــراسانی
بر یکی مانده بـه یـمگان دره زنـدانـی
انـــدرین تـنگی بــی‌راحت بـنشسته
خالی از نعمت و از ضیعت[2] و دهقانی
بــرده ایــن چــرخ جـفاپیشهٔ بیدادی
از دلش راحت و از تـــنْش تــن‌آسانی
دل پـــرانـــدوه‌تر از نــار پــر از دانــه
تــن گـدازنـده‌تر از نـال[3] زمسـتانی
داده آن صــورت و آن هــیکل آبـادان
روی زی زشـتی و آشـفتن و ویـرانـی
گشت چون برگ خزانـی زغـم غـربت
آن رخ روشــــن چـــون لالهٔ بسـتانی
روی بــرتافته زو خــویش چـو بـیگانه
دستگیرش نه جـز از رحـمت یـزدانـی

---

۱. ش ۶۴۲۶ ـ ۶۴۲۷.
۲. کشتزار.
۳. نیِ میان‌تهی و باریک.

بـی‌گناهی شـده هـمواره بـرو دشـمن
تـرک و تـازیّ و عـراقـیّ و خـراسـانی
فِرْیَه‌خوانان[۱] و جز ایـن هـیچ بـهانه نـه
کـه تـو بـدمذهبی و دشـمن یـارانـی[۲]

ناصر خود را سلمان یمگان می‌خوانـد[۳] و کسـانی را کـه زنـدانـی‌اش کرده‌اند، دیوانه می‌نامد و زندانی شدنش را به دست دیوانگان، شگفت بر نمی‌شمارد و چنین می‌گوید که دیوها پیشتر از او، نوح پیامبر را مغلوب کردند و به کناری راندند.[۴] ناصر ملول از روزگار و خلق، با پشتگرمی به کردگار و رسول و آیینش[۵]، قرآن و حبّ آل‌پیامبر را به عنوان مونس جان و دل بر می‌گزیند و به اشعار و خطب مشغول می‌شود[۶] و تنهایی و رنجوری و زندانی شدن در یمگان[۷]، وی را از تلاش در تبلیغ آیین اسماعیلی بـاز نمی‌دارد؛ چنان‌که هر سال، یکی کتاب دعـوت مـی‌نویسد و بـه اطـراف جهان می‌فرستد.[۸] او بدین سبب، خود را با پیامبر اکرمﷺ مـی‌سنجد و همان گونه که حضرتش مایهٔ فـخر عـربستان شـد، خـود را مـایهٔ فـخر و نامداری یمگان بر می‌شمارد:

---

۱. نفرین‌گویان.
۲. ش ۹۶۱۰ـ۹۶۱۸. مقصود از یاران، صحابهٔ پیامبر است. دشمنی با صحابهٔ پیامبر، نسبت ناروایی است که برخی از سنّیان، گاه، به شیعیان داده‌اند و می‌دهند.
۳. ش ۹۲۹۶.
۴. ش ۶۰۶۹ـ ۶۰۷۰.
۵. ش ۴۸۲۹.
۶. ش ۷۵۶ و ش ۵۶۲۲.
۷. ش ۶۱۷۵.
۸. ش ۶۶۸۹.

نــامدار و مــفتخر شــد بــقعهٔ یــمگان بــه مــن

چون به فضل مصطفی شد مفتخر دشت عرب[1]

بنابر گزارش عمادالدین زکریّای قزوینی (م ۶۸۲ق) در کتاب آثارالبلاد و اخبارالعباد، ناصرخسرو در یمگان، افزون بر نگارش کتاب و سرایش شعر، به کارهایی دیگر همچون ساخت بناها و عمارتهای شگفت‌انگیز، اشتغال داشته است. عمادالدین قزوینی در وصف شهر یمگان می‌نویسد:

> شهری است در میان کوههایی که در بدخشان واقع است و به جهت صعوبت راه، کسی نتواند بدان شهر ظفر یابد. و در آنجا معدن نقره و معدن بَلخَش[2] ـ که شبیه به لعل است ـ می‌باشد. امیر حسام‌الدین [ابوالمؤیّدبن نعمان] گوید که حکیم ناصرخسرو در آن شهر متحصّن شد و حکیم پادشاه بلخ بود و به جهت خروج اهل بلخ[3]، به یمکان گریخت و در آنجا عمارات عالی بنا نهاد. حسام‌الدین گوید که در عمارات آن شهر، صُوَر و تماثیل بسیار دیدم که گویا جان داشتند و حرکت می‌کردند. مردم را از تماشای آن صورتها منع نمودند و گفتند: هر که به اینها نظر کند، یا دیوانه شود یا آسیبی به بدنش رسد. و گوید که باغی در آن طرف عمارات بود؛ شب تا سحر، آوازهای مختلف ـ که به آواز حیوانات معهود نمی‌ماند ـ از آنجا استماع می‌نمودم.

---

۱. ش ۷۵۳.

۲. معرّب بدخش؛ لعل.

۳. یعنی قیام بلخیان در برابر وی.

نقل کنند که در آنجا، حمّامی است از عجایبات دنیا از بناهای حکیم ناصرخسرو. مفهوم نمی‌شود که به چه نوع این را بنا نهاده. هر که وصف آن حمّام را نماید، از کثرت عجایب اوصاف که دارد، مستمعان تصدیق ننمایند تا خودشان نبینند. و آن حمّام تا این زمان باقی است. وصف آن حمّام، آن است که چون داخل رختکن آن حمّام شوی، خانه‌ای مربّع به نظر می‌آید مصوّر و منقّش به صور حیوانات. درب حمّام در آنجا دیده نمی‌شود و لکن بیست و چهار حلقه در آن رختکن به نظر می‌آید که آویخته‌اند. از حمّامی می‌پرسند که در حمّام کجاست؟ حمّامی گوید که اگر هر یک از این حلقه‌های بیست و چهارگانه را بکشی، در حمّام باز شود. یکی از آن حلقه‌ها را می‌کشند، دری باز می‌شود و صورت یکی از حیوانات که بر بالای آن در کشیده‌اند، بر هم می‌خورد. و چون از یکی از این درها داخل شوند، به گنبدی وارد می‌شوند مانند گنبد رختکن و لکن هفده حلقه در این گنبد می‌باشد. هر یک از آنها را بکشند، دری پیدا می‌شود مانند گنبد اوّل و چون داخل شوند، باز به گنبدی رسند مانند گنبد اوّل. و در این گنبد، دوازده حلقه آویخته شده، هر یک از این حلقه‌ها را بکشند دری پیدا می‌شود و به گنبدی دیگر می‌رسد؛ مانند گنبدهای سابق و لیکن در این گنبد، نه حلقه آویخته شده و به هر یک از حلقه‌ها که اشاره کنی، دری پیدا می‌شود و گنبدی مثل درها و گنبدهای سابق؛ مگر اینکه در این گنبد، هفت حلقه آویخته شده و این قبّهٔ آخری است. و یکی از این درها، داخل حمّام می‌شود و اگر غیر آن حلقه گشوده شود، انسان خود را در

رختکن اوّل ببیند.

امیر مؤیّد گوید که مکرّر به این حمّام رفته‌ام و به همین طریق که مذکور شد، دیده‌ام. حکایت این حمّام در خراسان مشهور است؛ زیرا که این حمّام وقف است و کسی را مانع از دخول نمی‌شوند و جمیع مایحتاج حمّام را در آنجا گذاشته‌اند و از هیچ‌کس اجـرت حمّام قبول نکنند.

از عجایب دیگر حـمّام، آن است کـه سـی مـحل در گـرمخانه می‌باشد که به یک جام، همهٔ آن مواضع روشن شده و هیچ‌کس بالای بام آن حمّام نتواند رفت و کیفیّت و چگونگی حمّام را که به چه نحو ساخته‌اند، کسی نـدانـد؛ مگـر بـانی آن. و الله أعـلم بـحقایق الأمور.[1]

هـرچـند وصـفی چـنین از آنـچه نـاصرخسـرو در یـمگان بـنا نـهاده، اغراق‌آمیز به نظر مـی‌رسد، لیکـن ظـاهراً آشـنایی نـاصر بـا مـهندسی و معماری و تبحّر وی در این فنون، مسلّم است. شاهد این دعوی، افزون بر سخنان ناصر در اشعارش[2]، گزارش و وصف دقیق اوست از بناهایی که در طیّ سفرش دیده است. بـرای نـمونه، وی در وصـف المسـجدالاقـصی می‌نویسد:

آنجا را عمارتی به‌تکلّف کرده‌اند و فرشهای پاکـیزه افکـنده و

---

۱. آثارالبلاد و اخبارالعباد، صفحات ۵۶۶ ـ ۵۶۷.

۲. نک: ش ۴۱۰۷ و ۴۱۱۱ ـ ۴۱۱۹.

خادمان جداگانه ایستاده، همیشه خدمت آن را کنند. و چون به دیوار جنوبی بازگردی، از آن گوشه، مقدار دویست گز پوشش نیست و ساحت است و پوشش مسجد بزرگ ـ که مقصوره[۱] در اوست ـ بر دیوار جنوبی است و غربی. این پوشش را چهارصد و بیست ارش[۲] طول است در صد و پنجاه ارش عرض. و دویست و هشتاد ستون رخامی است. و بر سر اسطوانه‌ها طاقی از سنگ در زده و همه سر و تن ستونها منقّش است و درزها را به ارزیز[۳] گرفته؛ چنان‌که از آن محکم‌تر نتواند بود. و میان دو ستون، شش گز است؛ همه فرش رخام ملوّن انداخته و درزها به ارزیز گرفته. و مقصوره بر وسط دیوار جنوبی است، بسیار بزرگ؛ چنان‌که شانزده ستون در آنجاست و قبّه‌ای نیز عظیم بزرگ منقّش به مینا... و محرابی بزرگ ساخته‌اند همه منقّش به مینا و دو جانب محراب، دو عمود رخام است به رنگ عقیق سرخ. و تمامت ازارهٔ[۴] مقصوره رخامهای ملوّن... و سقف این مسجد به چوب پوشیده است، منقّش و متکلّف. و بر دو دیوار مقصوره ـ که با جانب ساحت است ـ پانزده درگاه است و درهای به‌تکلّف بر آنجا نهاده؛ هر یک ده گز علوّ در شش گز عرض. ده از آن جمله بر آن دیوار که چهارصد و بیست گز است و پنج بر آن که صد و پنجاه گز است. و از جملهٔ آن درها یکی برنجی، بیش از حد به تکلّف و نیکویی ساخته‌اند؛

۱. غرفه مانندی محصور که امام جماعت در آن می‌ایستاد.

۲. واحدی برای اندازه‌گیری طول، از آرنج تا سر انگشتان. (تقریباً معادل نیم متر)

۳. قلع.

۴. آن قسمت از دیوار اتاق یا ایوان که از کف طاقچه تا روی زمین باشد.

چنان‌که گویی زرّین است... و همهٔ پشت‌بامها به ارزیز اندوده باشد. و در زمین مسجد، حوضها و آبگیرها بسیار است، در زمین بریده. چه مسجد به یکباره بر سر سنگ است؛ چنان‌که هر چند باران ببارد، هیچ آب بیرون نرود و تلف نشود همه در آبگیرها رود و مردم بر می‌دارند. و ناودانها از ارزیز ساخته که آب بدان فرود آید و حوضهای سنگین در زیر ناودانها نهاده، سوراخی در زیر آن، که آب از آن سوراخ به مجرا رود و به حوض رسد، ملوّث ناشده، و آسیب به وی نارسیده.[۱]

باری، ناصر بیش از پانزده سال[۲]، در یمگان می‌ماند و در همانجا و در سال ۴۸۱ قمری، چشم از گیتی فرو می‌بندد.[۳] بیشتر آثار منظوم و منثور ناصرخسرو مربوط به دوران یمگان است.

---

۱. سفرنامه، صفحات ۳۵ـ۳۷. نیز نک: داستان نقش کردن محراب مسجدی در شهر فلج، به‌دست ناصرخسرو. (سفرنامه، صفحات ۱۱۹ ـ ۱۲۰)

۲. او خود در برخی اشعارش، اشاره می‌کند که پانزده سال است که در یمگان است. (ش ۶۳۰۷)

۳. نک: لغت‌نامهٔ دهخدا.

آثار ناصرخسرو

ناصرخسرو آثار فراوانی به نظم و نثر دارد. او خود در این‌باره، چنین سروده است:

منگر بدین ضعیف تنم زانکه در سخن
زین چرخ پرستاره فزون است اثر مرا[1]

به جز سفرنامه، آثار منثور ناصر در مسائل حِکْمی[2] و کلامی است. کتابهایی نظیر زادالمسافرین، وجه دین، جامع‌الحکمتین، خوان الاخوان و رهایش و گشایش از این دست‌اند. ناصر در برخی از آثارش، به ویژه در کتاب وجه دین، کاملاً در چهرهٔ یک متکلّم[3] اسماعیلی ظاهر می‌شود و مسائل فلسفی و کلامی را از دیدگاه مذهب اسماعیلیّه، تبیین و تشریح می‌کند.

---

۱. ش ۱۰۱.

۲. حکمی منسوب به حکمة است؛ همان‌گونه که سنّی منسوب به سنّة است.

۳. متکلّم در اینجا، یعنی دانشمند «علم کلام» و علم کلام، علمی است که در آن، بر اساس عقل و نقل، به تبیین و اثبات اعتقادات دینی پرداخته می‌شود.

نگاهی به برخی از آثار منثور ناصرخسرو

۱. زادالمسافرین

ناصرخسرو این کتاب را پس از بازگشت از سفر مکّه و در سال ۴۵۳ هجری نگاشته است.[۱] ناصر در اشعارش، از این کتاب یاد کرده و آن را اصل و قانون معقولات نامیده است:

ز تـــــصنیفات مــــن زادالمســـــافر
که معقولات را اصل است و قـانون[۲]

ناصر در دیباچهٔ زادالمسافرین، مردمان را در دنیا، مسافرانی می‌خواند که زندگی‌شان همچون سفری بی‌درنگ و توّقف‌ناپذیر است. به اعـتقاد وی، آدمی باید بدین حقیقت، توجّه کـند و مـبدأ و مـقصد ایـن سـفر را بازشناسد و برای این سفر گریزناپذیر، زاد و توشه برگیرد. او بیشتر مردم را از نگرش در این امر، غافل می‌بیند و از این رو، دست به قلم می‌برد و کتابی می‌نویسد که این مسافران را زاد و توشه باشد.

> و چون حال این است و ما بیشتر مردم را از نگریستن در این باب، غافل یافتیم و نادانان امّت مر حق را خوار گرفته... و بر امثال و ظواهر کتاب خدای ایستاده و ممثولات و بواطن و معانی آن از دست بازداشته و بر محسوسات و کثایف، فتنه گشته و از معقولات و لطائف، دور مانده و... دانایان را به علم حقایق و مر بینندگان را

۱. زادالمسافرین، ص ۲۸۰.
۲. ش ۷۴۴۶.

به چشم بصائر و مر جویندگان حق را و جداکنندگان جوهر باقی ثابت را از جوهر فانی مستحیل، ملحد و بد دین و قرمطی نام نهاده‌اند، واجب دیدیم مر این کتاب را اندر این معنی، تألیف کردن و نام نهادن مر این کتاب را به ز ادالمسافرین. و یاری بر تمام کردن این کتاب را از خدای خواهیم، به میانجی خداوند زمان خویش، المستنصر بالله.

و خردمندان را بنماییم به برهانهای عقلی و به حجّتهای منطقی که آمدن مردم از کجاست و بازگشتن به چیست و ظاهر کنیم به آیتها از کتاب خدای تعالی که قرآن است که رسول مصطفی ﷺ بدان فرستاده شد سوی خلق تا مر این خواب‌کنندگان را از این خواب ـ که بیشتر مردم در آن غرقه‌اند ـ بیدار کند... .

و وصیّت ما مر خردمندان را آن است که مر این کتاب را به‌آهستگی، تأمّل کنند تا زاد خویش اندرین سفر، از او بیابند و برگیرند و چون بیابند، بدانند که مثل ما اندر برون آوردن این علم لطیف و دشوار و بایسته، مثل کسی است که چاههای ژرف بکند و کاریزهای عظیم براند تا مر آب خوش را از قعر چاه خاک بر هامون، بر آورد تا تشنگان و مسافران بدان برسند و هلاک نشوند؛ و مر این چشمهٔ آب خوش را از دیوانگان امّت، صیانت کنند تا مر این را به جهل و سَفَه خویش، پلید و تیره نکنند.[1]

این زاد و توشه در نزد ناصر، علم و دانش است.[2]

---

۱. ز ادالمسافرین، صفحات ۳ ـ ۵.
۲. همان، ص ۴۸۴.

باری، ناصرخسرو زادالمسافرین را در بیست و هفت بخش اصلی، سامان داده‌است. وی در این کتاب، از قول و کتابت، حواسّ ظاهر و باطن، جسم و اقسام آن، حرکت و انواعش و از نفس و هیولا[1] و مکان و زمان و ترکیب و فاعل و منفعل و حدوث عالم و اثبات صانع و مبدأ و معاد و... سخن گفته‌است.

ناصر در این کتاب، اقوال طبیعیان و دهریان را نقل و نقد می‌کند و در این میان، به ردّ سخنان محمّد زکریّای رازی در مسائلی همچون قِدَم مادّه و کیفیّت لذّت و اَلَم، توجّه خاص دارد.

ناصرخسرو در این کتاب، می‌کوشد تا به زعم خود، خردمندان را به دین حق و اعتقاد درست، رهنمون شود و آنان را از نیرنگ و فریب منکران خدا برهاند. وی کسانی را که حکمت را از رسول حق نیاموخته‌اند و از جانب خویش، سخنان بی‌اصل گفته‌اند، عنکبوتانی می‌خواند که برای صید ضعیفان و نابودی آنان، دام گسترده‌اند.[2]

۲. خوان‌الاخوان

خوان‌الاخوان کتابی است در صد بخش، در موضوعات متنوّع فلسفی و کلامی. رویکرد تأویلی در این کتاب، بیش از زادالمسافرین است. ناصرخسرو هر بخش از این کتاب را «صف» نامیده است. برای مثال، وی

---

۱. مادّهٔ هر چیز.

۲. زادالمسافرین، صفحات ۱۵۰ ـ ۱۵۱.

در صف هفدهم، دربارهٔ همخوانی و سازگاری احکام دین با عقل می‌نویسد:

> سخن اندر آنک هر چه پیغامبر فرمود و خود بکرد، به‌عقل، نیکوست و هر چه از آن مر خلق را بازداشت و خود نکرد، سوی عقل، زشت است.
>
> گوییم، نفس شهوانی بدفرمای است و مردم را چیزهای بد فرماید که فایدهٔ آن، همه، مر جسد را باشد و از پسند عقل، دور باشد؛ چون زنا و لواطت و خواستهٔ[1] مردمان ستدن و مردم کشتن به ناحق و جفا کردن مر کسی را که سزاوار جفا نباشد و فرائض خدای و سنّت رسول او بگذاشتن[2]... زشتی زنا و لواطت سوی عقل آن است که هر چیزی که مردم خردمند زشت دارد که کسی با او بکند، به عقل، چنان لازم آید که او آن کار را دیگر کس نکند. و هیچ خردمند روا ندارد کسی با زن و فرزند او زنا و لواطت کند. پس روا ناداشتن عاقل، زنا و لواطت را بر زن و فرزند خویش، روا ناداشتن عقل است این دو کار ناستوده را. پس به عقل، واجب آمد فرمانبرداری رسول خدای کردن و دست بازداشتن از زنا و لواطت.[3]

یکی از تفاوتهای معجزهٔ پیامبران و سحر ساحران، این است که سحر و ساحری قابل تعلیم و تعلّم است؛ امّا معجزهٔ پیامبران این گونه نیست. ناصرخسرو در صف نود و چهارم خوان‌الاخوان، بدین تفاوت اشاره می‌کند

۱. مال، دارایی.
۲. فرو نهادن و انجام ندادن.
۳. خوان‌الاخوان، صفحات ۵۰ـ ۵۱.

و می‌نویسد:

سخن اندر فرق معجز پیامبران و میان سحر:

و امّا فرق میان معجز و سحر و ساحر آن است که آنچ[1] پیامبر کند، هیچ کس آن نتواند کردن؛ از بهر آنک[2] اندر هیچ نفسی آن خاصیّت نیست از روح‌القُدُس که اندر نفس پیامبر باشد و هیچ کس به جهد و آموختن، مر آن معجز را نتواند پذیرفتن؛ و نه پیامبر معجز مر کسی را تواند آموختن؛ بر مثال صنعتی که مردم کند در آهنگری و دُرگری[3] و جز آن. که ممکن نیست که هیچ جانور که اندرو نفس ناطقه نیست، آن صنعت از مردم بیاموزد یا مردم بتواند که مر خرس یا بوزینه را درگری بیاموزد؛ به‌سبب دور ماندن خرس از نفس ناطقه...

و سحر ساحر آن است که چون آن سحر کسی دیگر بداند کردن و کسی که رنج برد اندر ساحری، از او تواند آموختن و ساحر بتواند که آن سبکدستی و ساختن خاصیّت چیزها مر کسی دیگر را بیاموزد؛ از بهر آنکه میان نفس ساحر و میان نفسهای دیگر، مجانست است و اندر سحر ساحر چیزی نیست دیگر که اندر مردمان دیگر نیست. و نیز که ساحر آن ساحری بیاموخته است از دیگری و هر چیزی که مردمی آن بیاموزد، ناچاره، مردمی از او بتواند آموختن... و کسی از پیامبر، پیامبری نتواند آموختن که آن ایزدی است.[4]

---

۱. آنچه.
۲. آنکه.
۳. درودگری، نجّاری.
۴. خوان‌الاخوان، صفحات ۲۶۶ ـ ۲۶۷.

۳. وجه دین

ناصرخسرو در دیباچهٔ وجه دین، جزای عمل عالمانه را بهشت می‌شناساند و می‌گوید که اگر مردمان «دانش را بیاموزند و به‌علم کار کنند، از دوزخ رسته و به بهشت رسیده باشند.»[1] ناصر در ادامه می‌نویسد:

> و چون خردمند اندیشه کند، بداند که هر کارکنی[2] که کارْ نادانسته کند، اندرین عالم آن‌کار بر او تاوان کنند و مزدش ندهند و هر که به‌دانش کند، از تاوان برهد و مزد یابد. پس واجب است بر هر خردمندی که معنی شریعت محمّد مصطفیﷺ بجوید؛ آنگه شریعت به‌علم، کار بندد تا سزاوار مزد کار خویش شود که آن بهشت است و از بیم تاوان که دوزخ است، برهد.[3]

ناصر نیاز مردمان به دانش دین و عمل بر اساس آن را انگیزهٔ نگارش کتاب وجه دین معرّفی می‌کند و می‌نویسد:

> و چون در مسلمانی، این بود که یاد کردیم، واجب دیدیم بر خویشتن، این کتاب را تألیف کردن بر شرح بنیادهای شریعت از شهادت[4] و طهارت و نماز و روزه و زکات و حجّ و جهاد و ولایت و امر و نهی. و نام نهادیم مر این کتاب را روی دین؛ از بهر آنکه همهٔ چیزها را مردم بر روی توان شناخت. و خردمندی که این کتاب را بخواند، دین را بشناسد و بر شناخته کار کند و مزد کار را

---

۱. وجه دین، صفحات ۳ ـ ۴.
۲. فاعلی.
۳. وجه دین، ص ۴.
۴. شهادت به توحید و نبوّت و....

سزاوار شود.[۱]

وجه دین پنجاه و یک گفتار دارد و نویسنده‌اش در هر گفتار، پس از تبیین معنای ظاهری هر اعتقادی از اعتقادات اسلامی یا عملی از اعمال دینی، به معنای باطنی آن می‌پردازد و ظاهر را به آنچه خود باطن می‌پندارد، تأویل می‌کند. وجه دین سرشار از تأویلات اسماعیلی است و این تأویلات در اغلب موارد، بدون ذکر هیچ دلیلی است.[۲]

پیشتر یاد کردیم که مراتب اسماعیلی هفت تاست و این مراتب از پایین به بالا چنین‌اند: ۱. مستجیب ۲. مأذون ۳. داعی ۴. حجّت ۵. امام ۶.اساس (وصیّ پیامبر) ۷. ناطق (پیامبر).[۳] اکنون بنگرید که ناصرخسرو بر آمدن خطیب را بر منبر در روز جمعه، چگونه به این هفت مرتبت، تأویل می‌کند:

> روز آدینه، برآمدن خطیب بر منبر و پایه به پایه، به دو پای استادن و آنگه به پایهٔ دیگر شدن، نشانی است که ناطق از درجهٔ مستجیبی برآمد و به درجهٔ مأذونی رسید و از درجهٔ مأذونی، به درجهٔ داعی رسید و از درجهٔ داعی، به درجهٔ حجّتی رسید و از درجهٔ حجّتی به درجهٔ امامت رسید و از درجهٔ امامت، به درجهٔ نبوّت رسید و اندر هر درجه‌ای که بود، هم ظاهر و هم باطن را به

---

۱. وجه دین، ص ۴.

۲. البتّه مواردی هم که ناصر سخنی را به عنوان دلیل می‌آورد، محلّ تأمّل و بررسی است.

۳. خوان‌الاخوان، ص ۱۷.

حق، به کار بست تا به دو چیزی که علم و عمل است، بر همه مرتبت بگذشت.[۱]

ناصرخسرو در وجه دین، افزون بر تأویلهای کلامی، برای نشان دادن درستی مدّعیاتش، گاه، با حروف و اعداد بازی می‌کند. مثلاً وی می‌گوید که کلمهٔ شهادت (لا إله إلّا الله) دوازده حرف دارد و گواهی نماز بر راستی کلمهٔ شهادت، یکی آن است که واجبات نماز نیز دوازده تاست. وی برای آنکه تعداد واجبات نماز را به دوازده برساند، جملهٔ «سمع الله لمن حمده» را ـ که هرگز در شمار واجبات نماز نیست ـ به واجبات نماز افزوده‌است![۲]

آری، فضای حاکم بر وجه دین، فضای تأویلاتی چنین است؛ امّا این سخن بدین معنا نیست که مطالب این کتاب، در ترازوی عقل و نقل معتبر، هیچ وزنی ندارد. برای نمونه، ناصر در همین کتاب، در اثبات وجود حجّت خدا در هر زمان، چنین استدلال می‌کند که خداوند حکیم و جواد هرگز نیازی در مخلوقی ننهد، جز آنکه پاسخ‌دهندهٔ آن نیاز را نیز در عالم بیافریند؛ چرا که قرار دادن نیازی در یک موجود و بر طرف نکردن آن نیاز، خلاف حکمت و جود است.[۳] وی سپس می‌افزاید که آدمی به بهره‌مندی از گوهر عقل، به عنایت خداوند، از دیگر موجودات برتر شده

---

۱. وجه دین، ص ۱۶۲.　　۲. همان، ص ۹۱.

۳. مثلاً اگر در آدمی، نیازمندیهایی همچون تشنگی و گرسنگی نهاده شده، پاسخ این نیازها نیز، یعنی آب و غذا، در جهان، موجود است.

است. او نیاز عقل را برای بالیدن و رشد کردن، دانش می‌داند و معتقد است که در میان مردمان، باید کسی باشد که به علم و دانش موهبتی خدا، عقول دیگر مردمان را پرورش دهد و این نیاز آنان را پاسخ گوید. این کس همان حجّت خدا بر مردمان است. بنگرید:

اندر اثبات حجّت خدای تعالی ـ که امام است علیه‌السلام ـ اندر هر زمانی بر خلق:

۱. از حکمت صانع حکیم، روا نباشد که حاجتمندی پدید آورد که حاجت‌رواکن او را پدید نیاورد؛ که این بخل باشد و بخل از صانع حکیم جواد، دور است.

۲. عقلْ مردم را[۱] نصیبی است از عنایت الاهی که دیگر حیوانات[۲] از این نصیب، بی‌بهره‌اند.

۳. عقل دانش‌پذیر است.

۴. لازم است در حکم عقل که دهندهٔ این نصیب شریف مر مردم را، به سوی مردم، یک مرد بفرستد که مر این عقلِ پذیرای ایشان را پرورش کند به علم.

۵. دانش این مرد ـ که مردم را بدان حاجت است ـ باید عطایی باشد نه اکتسابی؛ چه اگر اکتسابی بودی، هر کس به جهد بدان

۱. آدمی را، انسان را.

۲. شماری از فیلسوفان، انسان را به «حیوان ناطق = حیوان عاقل» تعریف می‌کنند. بنا بر این تعریف، انسان نیز حیوان است. امّا حیوان در نظر این فیلسوفان، جسمی است رشدکننده که با اراده، حرکت می‌کند.

توانستی رسید.

۶. خداوند از جنس حیوان، یک نوع را که مـردم بـاشد[۱]، بـه عطای استفادت مخصوص گردانید[۲]. به همین ترتیب، باید از نوع انسان یک شخص را به عطای علم، مخصوص گرداند تا ترتیب اندر برهان راست باشد، از طریق استقراء نظائر در آفرینش.[۳]

۷. آن یک تن پیغمبر باشد اندر دور خویش و وصیّ او باشد اندر عصر خویش و امام روزگار باشد اندر هر روزگـاری. و تـا جـهان برپاست، نوع مردم از آن یک شخص ـ که بدین مرتبت مخصوص باشد ـ خالی نباشد؛ همچنان که جنس حیوان از نوع مردم خـالی نیست و نماند.

۸. چون عجیب نیست این یک نوع مردم از جمله حیوانات به عقل، مخصوص باشد، چرا عجب باید داشت از مخصوص شدن یک شخص به مرتبت پیغمبری؟

۹. غرض صانع حکیم را از آفرینش عالم و آنچه اندرین مـیان است، آن یک تن داند و هر که به‌جای آن کس بایستد، به‌ناحق، و آن مرتبت را دعوی کند، خویشتن را هلاک کند.

---

۱. گفتیم که شماری از فیلسوفان، انسان را به حیوان ناطق تعریف کرده‌اند. در این تعریف، انسان را «نوع»، حیوان را «جنس» و «ناطق» را فصل می‌نامند.

۲. یعنی تنها انسان است که قادر است دانش بیاموزد و بدین گونه، کمال یابد.

۳. مقصود وی این است که اگر به موجودات نظر شود، هر موجودی نسبت به موجود مادون خود، کمالی افزون دارد. مثلاً گیاه نسبت به جماد، کمال «نموّ» و حیوان نسبت به گیاه، کمال «حرکت ارادی» و انسان نسبت به حیوان، کمال «عقل» را افزون دارد.

> ۱۰. آن یک تن صلاح خلق تواند نگاه داشت؛ همچنانکه نوع مردم همی صلاح ستور را نگاه دارد و اگر آن یک تن از این جهان بشود، صلاح از میان خلق برود.[۱]

ناصرخسرو در وجه دین، آیات بسیاری از قرآن کریم را نقل و تفسیر و تأویل کرده و گاه، نکات دقیق و ارزشمندی را به خوانندهاش تقدیم کردهاست. برای نمونه، وی با استفاده از آیهٔ «لَمْ یَلِدْ»[۲] ارتباط خالق و مخلوق را بر مبنای علّیّت، نادرست بر می‌شمارد. بر اساس سخن ناصر، معلول از علّت، صادر می‌شود و این عیناً همان زایش و تولّد است؛ امّا آیهٔ شریفه به‌صراحت، زایش را از خداوند نفی می‌کند و ارتباط آفریدگار و آفریده را ارتباط زاینده و زاییده نمی‌داند.

> لَمْ یَلِدْ... تأویلش آن است که باری سبحانه که پدیدآرندهٔ چیزهاست نه از چیزی... خود برتر از آن است که علّت چیزی باشد... و علّت مر چیزها را چون پدر باشد و پدر چون زاینده باشد....[۳]

وی در ادامه، بر اساس آیهٔ «وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ»[۴] یکی دیگر از اشکالات تبیین ارتباط خالق و مخلوق را بر مبنای علّیّت، پیش آمدن

---

۱. وجه دین، صفحات ۸ ـ ۱۰، با تلخیص و اندکی تصرّف.
۲. سورهٔ توحید، آیهٔ ۳.
۳. وجه دین، ص ۹۹.
۴. سورهٔ توحید، آیهٔ ۴.

سنخیّت میان آفریده و آفریدگار، معرّفی می‌کند و چنین می‌گوید که طبق آیهٔ فوق، خداوند کفو و همتایی ندارد؛ لذا هیچ آفریده‌ای مانند و شبیه او نیست.

> زادهٔ آن که از او زاده باشد، مانندهٔ او باشد؛ چنان‌که معلول به علّت. و مر چیزها را پدیدآوردن ایزد تعالی نه چون پدیدآوردن علّت است معلول خویش را. نبینی که خدای تعالی همی گوید: «وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ»؛ یعنی: نیست اندر خورد مر او را هیچ کس.[۱]

باری، ناصر خود را کان علم و سخن و حکمت[۲]، قبلهٔ عقلا[۳]، ماه آسمان دانش[۴] و ذوالنون دریای علم[۵] می‌نامد و دانش فیلسوفان یونان را در برابر کوه علم خود، تپّه‌های کوچکی بر می‌شمارد[۶] و خطاب به خویش چنین می‌سراید:

به دین بر چرخ دانش آفتابی   به دانش حلّهٔ دین را طرازی[۷]

او معتقد است که کسی جز او، عروس سخن را نیاراسته و آن‌گاه که او سخن را فراخوانده و به کار گرفته، سخن ارج و عزّت یافته است. بنگرید:

---

۱. وجه دین، ص ۱۰۳.
۲. ش ۶۳۱۳.
۳. ش ۹۳۹۶.
۴. ش ۱۰۰۶۸.
۵. ش ۱۰۶۲۴. «النون» در عربی به معنای ماهی است و ذوالنون یعنی ملازم و همراه ماهی. افزون بر این، ذوالنون لقب یونس نبی است که در شکم ماهی افتاد. منظور از ذوالنون دریای علم، کسی است که در بحر دانش، غوطه‌ور است.
۶. ش ۵۷۲۶.
۷. ش ۹۶۰۷. «طراز حلّهٔ دین» یعنی: نقش و نگار جامهٔ دین.

عـــروس سـخن را نـداده‌است کس
به جز حجّت این زیب و این یال و بال
سخن چون منش پیش خواندم به فخر
بـه صـدر انـدر آمـد ز صَـفُّ‌النِّعال[1]
سـخن کـرکس پـیر پَـر کـنده بـود
بـه مـن گشت طـاووس بـا پـرّ و بـال
سـخنهای حـجّت بـه نـزد حکـیم
بلند است و پُـر مـنفعت چـون جـبال[2]

البـتّه او سـبب کسب چـنین جـایگاه بـلندی را در سـخنوری، تأیـید آل‌رسول می‌داند و می‌گوید:

مـرا بـر سـخن پـادشاهیّ و امـر زمن نیست بل کزرسول‌است‌وآل
مـرا جـز بـه تأیـید آل رسـول نه تصنیف[3] بود و نه قیل و نه قال[4]

شعر ناصرخسرو

پیشتر گذشت که ناصرخسرو به هر دو زبان فـارسی و عـربی، شـعر می‌سروده و در هر دو زبان، دیوان اشعاری داشته است. وی دفتر اشعار خود را پندنامه خوانده[5] و شعرش را درختی دانسته که بار آن مر خرد را

۱. جایی از مجلس که مردمان در آنجا کفش از پای به در آرند؛ پایین مجلس.
۲. ش ۵۷۱۴ ـ ۵۷۱۶ و ۵۷۶۰.
۳. کتاب، نوشته.
۴. ش ۵۷۲۰ ـ ۵۷۲۱.
۵. ش ۴۷۳۲.

شکوفه و بار است. ناصر علم عروض را بسته حصاری می‌نامد که نفس سخن‌گوی وی، کلید آن به شمار می‌رود. او طبع سخن‌سنج خود را عنان و مهارِ مرکب شعر و ادب قلمداد می‌کند[۱] و به سرایش اشعار به دو زبان عربی و فارسی، به خود می‌بالد.

این فخر مرا بس که به هر دو زبان حکمت همی مرتّب و دیوان کنم[۲]

ناصر گفتهٔ خویش را بر اندام حکمت، سر و بر چشم خرد، توتیا می‌داند[۳] و بر آن است که چون پندهایش، جز در قرآن، پندی نیست.[۴] او شعر خود را همچون زبور داوود، پر از حکمت می‌داند[۵] و پند و سخنش را برای مخاطب، از شیر مادر بهتر بر می‌شمارد.[۶]

او خود در ستایش شعر خویش سروده است:

بهاگیر و رخشانی ای شعر ناصر
مگر خود نه شعری بدخشان نگینی[۷]
بر اعدای دین زهری و مؤمنان را
غذایی، مگر روغن و انگبینی[۸]

---

۱. ش ۱۰۵۸ ـ ۱۰۶۰.
۲. ش ۶۸۶۲.
۳. ش ۱۲۳۸.
۴. ش ۱۳۴۷.
۵. ش ۳۳۸۵.
۶. ش ۳۴۵۵.
۷. نگین و لعل بدخشان در قرون وسطی، در سرتاسر عالم اسلام شهرت داشت. نگین بدخشان مَثَل است برای درخشندگی.
۸. ش ۹۰۳۲ ـ ۹۰۳۳.

شعر برای ناصر، ابزاری است برای بیان عقاید[1]، انتقاد از اوضاع نابسامان اجتماعی و پند و موعظه. او در اشعارش، گاه، به فیلسوفان خرده می‌گیرد و آنان را فریفتهٔ علوم افلاطونی می‌خواند و بر جدایی فلسفه و دین، تأکید می‌کند.[2] ناصر در برخی قصایدش، راجع به جهان و زمین و زمان و... پرسشهایی فلسفی مطرح می‌کند و این سؤالات را سؤالاتی می‌داند که آدمی نمی‌تواند با فکر خود به پاسخ آنها دست یابد. وی سپس آدمی را به فراگیری علم از خزانه‌داران علم الاهی، یعنی پیامبران و امامان، دعوت می‌کند.[3] او کتاب خدا را معدن حکمت می‌نامد و حکمت غیردینی را باطل می‌شمارد:

کتاب ایزد است ای مرد دانا معدن حکمت
که تا عالم به پای است اندرین معدن همی پاید
چو سوی حکمت دینی بیابی ره، شوی آگه
که افلاطون همی بر خلق عالم باد پیماید[4]

ناصر گاه در اشعارش، از اوضاع نابسامان جامعهٔ عصر خود انتقاد کرده است. برای نمونه، او از آبادانی میخانه‌ها، ویرانی مساجد، توانگری مطربان و تهیدستی قاریان قرآن، سخن گفته و به سر بردن شاه با شاهدان

---

۱. برخی از اشعار کلامی و حکمی ناصر: ش ۵۴۰ ـ ۵۷۳ و ش ۴۱۸۴ ـ ۴۲۳۴ و ش ۵۶۸۰ ـ ۵۹۰۹.
۲. ش ۱۳۷۶ ـ ۱۳۷۷ و ۱۷۳۱.
۳. ش ۱۷۶۸ ـ ۱۸۰۷ و ش ۱۸۶۲ ـ ۱۸۹۴ و ش ۶۰۷۷.
۴. ش ۲۰۲۱ ـ ۲۰۲۲.

نکوروی و شرابخواری مأموران جمع‌آوری مالیاتهای دینی را نکوهیده است:

خانهٔ خمّار چو قصر مشید[۱] منبر ویران مساجد خراب
مطرب قارون شده بر راه او مُقری[۲] بی‌مایه و الحانْش غاب
حاکم در جلوهٔ خوبان به روز نیمشبان محتسب اندر شراب[۳]

یا اینکه:

بر شب بی‌طاعتی فتنه است خلق کس نمی‌جوید ز صبح دین نسیم[۴]

او در ابیاتی دیگر، از خواری علم و دین در خراسان و فساد دستگاه حاکم سخن رانده[۵] و از اینکه سرزمین دانش و ادب به جایگاه دیوان مبدّل شده و فرومایگان بر سریر عزّت نشسته‌اند، شکوه و گلایه کرده است:

خاک خراسان که بود جای ادب معدن دیوان ناکس اکنون شد
لاجرم ار ناقصان امیر شدند فضل به نقصان و نقص به افزون شد[۶]

ناصرخسرو در ابیاتی، زوال پادشاهی سامانیان را از اسباب تباهی خراسان بر شمرده است:

به ده دینار تنبوری بخرّی
به دانگی کس نخرّد جمع فرقان

---

۱. بلند و استوار.
۲. معلّم قرآن.
۳. ش ۷۸۷ ـ ۷۸۹.
۴. ش ۶۳۶۷.
۵. ش ۱۵۲۴ ـ ۱۵۳۵.
۶. ش ۲۲۱۴ و ۲۲۲۱.

خـراسـان زال سـامان چـون تـهی شـد
همه دیگر شده‌است احـوال و سـامان
ز بس دستان[1] و بی‌دینی بـمانده است
بـــه زیـــرِ دست قـومی زیـردستان
بـــه صـــورتهای نـیکو مـردمانـند
بـــه ســـیرتهای بـــد گـرگ بـیابان[2]

اهل‌بیت پیامبر ﷺ[3] در شعر ناصرخسرو

ناصرخسرو پیامبر را برترین شخص عالم و خاندان او را بهترین خاندان می‌داند.[4] ناصر ـ که نهال مهر آل پیامبر را در دل کاشته[5] ـ خویش را از امّت مصطفی و شیعهٔ خاندان او معرّفی می‌کند و کسی را پس از پیامبر، جز خاندان او، پیشرو و رهبر نمی‌شناسد.[6] وی بر این است که از فرّ آل نبی، بر دلش از علم دین، نثاری باریده و او را بختیار و اهل فضل و دانش کرده است.[7] ناصر جمال و جلال و کمال اهل‌بیت رسول خدا را مایهٔ جمال و زیبایی گیتی بر می‌شمرد و آنان را افتخار زمان و اصل دین و ابر رحمت و دریای سخاوت می‌نامد[8] و نجات و رستگاری را تنها در گرو

---

۱. مکر و حیله و تزویر.
۲. ش ۷۳۴۹ ـ ۷۳۵۲.
۳. پیشتر گذشت که ناصرخسرو خلفای فاطمی را نیز از اهل‌بیت پیامبر می‌پندارد.
۴. ش ۱۰۹۵۲ ـ ۱۰۹۵۳.
۵. ش ۱۰۹۵۴.
۶. ش ۶۶۴۰ ـ ۶۶۴۱ و ش ۶۵۸۳.
۷. ش ۹۵۰۴ ـ ۹۵۰۶.
۸. ش ۵۶۷۸ ـ ۵۶۸۴.

پیروی و فرمانبرداری آنان می‌داند:

چون به حبّ آل زهرا روی شستی، روز حشر
نشنود گوشت ز رضوان[۱] جز سلام و مرحبا[۲]

ناصر به پیروی از احادیث نبوی، علی علیه‌السلام را هارون امّت[۳] و دروازهٔ شهر دانش نبی[۴] می‌خواند و وی را پس از پیامبر، برترین انسان عالم می‌شناساند.[۵] ناصر چنین معتقد است که پیامبر به فرمان خدا در روز غدیر، علی علیه‌السلام، دلاور بدر و خیبر را جانشین خود گردانید و اگر کسی دیگری را بر او بگزیند، در پیشگاه خدا حجّتی نخواهد داشت[۶] «و هر که با گزیدهٔ خدای، دیگری گزیند، او با خدای، انبازی جسته باشد.»[۷]

ناصر خاطرنشان می‌کند که علی علیه‌السلام کسی است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز غدیر، دست او را گرفت و امّت را بدو سپرد؛ از این رو، گرفتن دست کسی جز او روا نیست.[۸] بنگرید:

---

۱. نام نگاهبان بهشت است. ۲. ش ۵۰۹.

۳. پیامبر به امیرمؤمنان فرمود: «ای علی، جایگاه تو نسبت به من، همان جایگاه هارون است نسبت به موسی.» هارون وصیّ حضرت موسی بود و بنابر سخن پیامبر، علی علیه‌السلام وصیّ پیامبر و هارون امّت اسلام است. سخن پیامبر به حضرت علی، به حدیث منزلت مشهور است. ۴. ش ۸۰۶.

۵. ش ۴۸۷۰ ـ ۴۸۷۳.

۶. ش ۴۸۷۴ ـ ۴۸۷۷ و ش ۴۹۲۴ و ش ۷۹۴۳ ـ ۷۹۵۰ و ش ۹۳۸۵ و ش ۴۲۸۳ ـ ۴۲۸۴.

۷. خوان‌الاخوان، ص ۲۰. ۸. ش ۳۵۰۰ ـ ۳۵۰۱ و ش ۴۳۶۳ ـ ۴۳۷۳.

مـردم بـدین عـطا[1] کـه جـهان‌پادشاش داد
بـر جـملگی جـانوران پـادشا شـده است
هم زیـن قـیاس بـر هـمه مـردم سـوی خـدا
مُهر پیمبران[2] به شرف، مصطفی شده است
وز مـصطفی بـه امـر و بـه تـأیید ایـزدی
مختار از امّتش علی المـرتضی شـده است[3]

و همچنین:

پـیمبر بـدان داد مـر عـلم حـق را
که شایسته دیدش مر این مهتری را
به هـارون مـا داد مـوسی مـر آن را
نبوده‌است دستی بدان سامری را[4]

ناصر امیرمؤمنان را خازن قرآن و معلّم و مبیّن آن می‌داند و می‌سراید:

قران را یکی خازنی هست کـایزد — حواله بدو کرد مر انس و جـان را
پـیمبر شـبانی بـدو داد از امّت — به امر خدای این رمـهٔ بـی‌کران را
تـو بـر آن گـزیدهٔ خـدا و پـیمبر — گـزیدی فـلان و فـلان و فـلان را
مـعانی قـرآن هـمی زان نـدانـی — که طاعت نداری همی مر شبان را[5]

۱. مقصود از «این عطا» عقل است.
۲. خاتم‌النبیّین.
۳. ش ۱۱۰۰ ـ ۱۱۰۲.
۴. ش ۲۵۶ ـ ۲۵۷.
۵. ش ۷۴ ـ ۷۷.

و همچنین:

هــمچنان کــاندر گــزارش کـردن فـرقان بـه خـلق
هـــیچ‌کس انـــباز و یـــار احــمد مــختار نــیست
هـــمچنان در قـــهر جـبّاران بـــه تـــیغ ذوالفــقار
هـــیچ‌کس انـــباز و یـــار حــیدر کـرّار[1] نــیست
اصـل اسـلام ایـن دو چـیز آمـد قـران و ذوالفـقار
نه مسـلمان و نـه مشـرک را در ایـن پـیکار نـیست
همچنان کاندر سخن جز قـول احـمد نـور نـیست
تــیز تــیغی جـز کـه تـیغ مـیر حـیدر، نـار نـیست
احـــمد مـــختار شـــمس و حــیدر کــرّار نــور
آن بی این موجود نیّ و ایـن بـی آن انـوار نـیست
عـــروةالوثــقی، حــقیقت مــهر فــرزندان اوست
شیعت است آن کو که اندر عهد او بُستار[2] نیست
بــر ســر گــنجی کــه یــزدان در دل احـمد نـهاد
جز عـلی گـنجور نـبود جـز عـلی بُـندار[3] نـیست[4]

نزد ناصر، علی علیه‌السلام در علم و توحید و شجاعت و تفسیر و تأویل قرآن،

---

۱. حمله‌برنده‌ای که هیچ‌گاه فرار نمی‌کند.
۲. سست و نااستوار.
۳. بُنه‌دار.
۴. ش ۱۶۶۵ ـ ۱۶۷۲.

از دیگـران بـرتر است. او کسـی است کـه چـون بـر مـنبر مـی‌نشست، روح‌القدس یاورش بود. ناصر علی‌علیه‌السلام را رازدار رسول[۱] و عطای خداوند به نبی[۲] می‌نامد و در ستایش او چنین می‌سراید:

آن که چون مـدّاح او نـامش بـرانـد بـر زبـان
ز ازدحام لفظ و معنی، جانْش پرغوغا شود[۳]

از هـمین روست کـه نـاصرخسـرو خـود را جـز در سـتایش پـیامبر و خاندانش، از سرودن شعر، گنگ می‌داند و می‌گوید:

من جز که به مدح رسول و آلش　　از گـفتن اشـعار گـنگ و لالم[۴]

ناصر از آن جهت که ستایشگر خاندان رسـول است، نـابغهٔ ذُبـیانی، شاعر نامدار عصر جاهلیّت عرب را پیرو خویش می‌داند و می‌گوید:

تا سخنم مدح خاندان رسول است
نابغه طـبع مـرا مُـتابع و یـار است[۵]

و چنین می‌سراید:

این فخر مرا بس که به هر دو زبان　　حکمت همی مرتب و دیوان کنم
جان را ز بـهر مـدحت آل رسـول　　گه رودکی و گـاهی حسّـان کـنم[۶]

باری، ناصرخسرو ـ که خداوند به او دل عنصری و طبع جریر[۷] عـطا

---

۱. ش ۴۸۹۸ و ش ۴۹۲۲ ـ ۴۹۲۳ و ش ۱۰۳۶۱ ـ ۱۰۳۸۴.
۲. ش ۳۲۸۶.
۳. ش ۲۹۳۰.
۴. ش ۶۷۸۶.
۵. ش ۱۰۶۱.
۶. ش ۶۸۶۳.
۷. شاعر نامی عرب در عهد اسلامی است.

کرده است[1] ـ شاعران خراسان را شعرفروش می‌خوانـد و آنـان را بـدان سبب که شعر خود را ستایشنامهٔ شاهان ساخته و فریفتهٔ غزل‌سرایی گشته بودند، نکوهش می‌کند.[2]

صـفت چـند گـویی ز شـمشاد و لاله
رخ چـــون مـــه و زلفک عـنبری را؟
به علم و به گـوهر کـنی مـدحت آن را
که مایه است مر جهل و بد گوهری را
بـه نـظم انـدر آری دروغ و طـمع را
دروغ است ســرمایه مـر کـافری را
پســند است بـا زهـد عـمّار و بـوذر
کـند مـدحِ محمود مـر عـنصری را؟
مـن آنـم کـه در پـای خـوکان نـریزم
مـر ایـن قـیمتی درّ لفـظ دری را[3]

ناصر اهل غزل نیست[4] و به جای اینکه در مدح شاهان شعر بگوید و در وصف زیبارویان غزل بسراید، در مناقب و مصائب اهل‌بیت پیامبرﷺ شعر سروده و خداوند را به همین سبب، هزار بار سپاس گفته است:

هزار شکر خداوند را که خرسند است
دلم ز مدح و غزل بـر مـناقب و مـقتل

۱. ش ۶۴۸۷.
۲. ش ۲۷۱۲ ـ ۲۷۱۳.
۳. ش ۲۶۳ ـ ۲۶۷.
۴. ش ۶۴۵۵.

اگرچه زهد و مناقب جمال یافت به من
مرا بلند نشد قدر جـز بـدین دو قِبَل[۱]

احادیث معصومان در شعر ناصرخسرو

ناصرخسرو در اشعارش، چنین گزارش می‌دهد که کتاب خدای را از بر کرده است[۲] و آن را در ضمیر دارد.[۳] استفادهٔ پـرشمار نـاصر از آیـات قرآن و احادیث معصومان در آثار منثورش، آشنایی بسیار او را با کـتاب خدا و روایات معصومین نشان می‌دهد. ناصر در اشعارش نیز از این دو رکن و منبع تعالیم اسلامی، فراوان، بهره برده است. نگرش تأویلی ناصر خسرو به آیات و احادیث، و میزان اعتبار و موثّق بودن احادیثی کـه وی بدانها استناد کرده‌است، موضوعات تحقیقی مستقلّی به شمار می‌روند. ما در اینجا بدون نظر به این دو موضوع، به اختصار، صرفاً به کار رفـتن احادیث معصومان را در شعر ناصر، از نظر خواهـیم گـذرانـد. یـادآوری می‌شود که بهره‌گیری ناصرخسرو از احـادیث، بسـیار بـیش از مـواردی است که نقل می‌شود.

پیامبر خداﷺ در تشویق به فـراگـیری دانش، فـرموده است: اطْـلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّینِ.[۴]

---

۱. ش ۵۵۵۰ ـ ۵۵۵۱.
۲. ش ۷۳۲۸.
۳. ش ۴۲۴۳.
۴. بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۷۷.

و ناصر خسرو عیناً همین سخن را در بیتی نقل کرده‌است:

علم را فرمود جستن چون رسول جست باید گر نباشد جز به چین[۱]

پیامبر اکرمﷺ دربارهٔ امام حسن و امام حسینعلیهما‌السلام فرموده‌است: «الحسنُ و الحسینُ سَیِّدا شَبابِ أهلِ الجَنَّةِ»[۲]؛ «حسن و حسین سرور جوانان بهشتی‌اند».

و ناصر سروده است:

که سادات جمع جوانان جنّت نبی گفت هستند شُبِّیر و شَبَّر[۳]

ناصر در بیتی، جهان را سرای گذر و جایگاه اندوختن زاد و توشه برای سرای باقی دانسته است:

جهان را مپندار دارالقرار بل الفنجگاهی[۴] است دارالرحال[۵]

این بیت برگرفته از سخن امیرمؤمنانعلیه‌السلام در نهج‌البلاغه است. ایشان فرموده‌است: «الدُّنْیَا دَارُ مَمَرٍّ لَا دَارُ مَقَرٍّ»[۶]؛ دنیا سرای گذر است نه جایگاه ماندن.

ایشان در سخنی دیگر، دنیا را تجارتخانهٔ اولیای خدا بر شمرده‌است که فایدهٔ داد و ستدشان در آن بهشت است.[۷]

---

۱. ش ۷۳۸۱.

۲. مسند احمدبن حنبل، ج ۳، ص ۳؛ سنن ابن‌ماجه، ج ۱، ص ۴۴؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۲۱.

۳. ش ۳۳۳۲. شَبَّر لقب امام حسن و شُبِّیر لقب امام حسین است.

۴. اَلَفْنجیدن به معنای اندوختن است. ۵. ش ۵۷۴۸.

۶. نهج‌البلاغه، ص ۱۱۵۰، حکمت ۱۲۸.

۷. همان، ص ۱۱۴۸، حکمت ۱۲۶.

امـــام عـلی علیه‌السلام ارزش هـر کس را بـه مـیزان دانش او دانسـته و فرموده‌است: «قیمةُ كُلِّ امْرِئٍ ما يَعْلَمُ»[۱].

و ناصر همین کلام را در بیتی آورده است:

قیمت هر کس به قدر علم اوست   همچنین گفته‌است امیرالمؤمنین[۲]

امیرمؤمنان علیه‌السلام در وصیّت خـود بـه کـمیل‌بن زیـاد نـخعی، چـنین می‌آموزد که علم از مال بهتر است؛ چرا که علم سبب حفظ و نگهداری آدمی است، امّا مال باید به دست آدمی، حفظ و نگهداری شود و خرج کردن دانش (آموختنش به دیگران) آن را افزون می‌کند؛ امّا خرج کـردن مال از آن می‌کاهد. «يا كُمَيْلُ، الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ؛ الْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَ أَنْتَ تَـحْرُسُ الْـمَالَ وَ الْـمَالُ تَـنْقُصُهُ النَّـفَقَةُ وَ الْـعِلْمُ يَـزْكُو عَـلَى الْـإِنْفَاقِ».[۳] و ناصرخسرو به پیروی از این سخن ارزشمند، سروده است:

آن نه مال است کِش[۴] نگـه داری   تـــا نـپرّد چـو بـاز بـر پـرواز
آن بـــود مـــال کِت[۵] نگـــهدارد   از هـــمه رنـــجها بـــه عــمر دراز
بـــفزایـــد اگـــر هـــزینه کـــنیش   با تو آید به روم و هـند و حـجاز
نـتوانـد کسـیش بَـرَد بـه قـهر   نـتوانـد کسـیش بـرید بـه گـاز[۶]

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در موعظه‌ای به امیرمؤمنان علیه‌السلام دنیا را زندان مؤمن و

---

۱. غررالحکم، ص ۴۲.
۲. ش ۷۳۸۲.
۳. نهج‌البلاغه، حکمت ۱۳۹.
۴. که آن را.
۵. که تو را.
۶. ش ۴۵۵۶ ـ ۴۵۵۹.

بهشت کافر خوانده و فرموده‌است: «يَا عَلِيُّ الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ»[۱].

و ناصر به پیروی از این سخن، سروده است:

بـــهشت کــافر و زنــدان مــؤمن   جهان است ای به دنیا گشته مفتون[۲]

امام باقر علیه‌السلام در تفسیر آیهٔ ﴿فَلْيَنْظُرِ الإِنْسانُ إِلَىٰ طَعامِهِ﴾[۳]؛ «انسان باید به غذایش بنگرد». دانش را طعام جان آدمی دانسته و سفارش فرموده که آدمی باید در اینکه غذای جانش را از چه کسی می‌گیرد، دقّت فراوانی به عمل آورد.[۴]

امام حسن علیه‌السلام نیز کار کسی را که نگران غذای جسم خویش است، امّا دربارهٔ غذای جانش، دقّتی به خرج نمی‌دهد، عجیب شمرده و فرموده است: «عَجَبٌ لِمَنْ يَتَفَكَّرُ فِي مَأْكُولِهِ كَيْفَ لَا يَتَفَكَّرُ فِي مَعْقُولِهِ فَيُجَنِّبُ بَطْنَهُ مَا يُؤْذِيهِ وَ يُودِعُ صَدْرَهُ مَا يُرْدِيه»[۵]؛ «شگفتا از کسی که در غذای جسمش می‌اندیشد و از آنچه شکمش را آزار می‌رساند، دوری می‌کند؛ امّا دربارهٔ افکار و مطالبی که به ذهنش وارد می‌شود، اندیشه‌ای نمی‌کند و آنچه را سبب هلاکت جانش است، در سینه‌اش جای می‌دهد».

و ناصر به پیروی از این تعالیم، سروده‌است:

---

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۲.
۲. ش ۷۴۴۳.
۳. سورهٔ عبس، آیهٔ ۲۴.
۴. کافی، ج ۱، ص ۴۹.
۵. بحار الانوار ج ۱، ص ۲۱۸.

طعام جان سخن باشد سخن جز پاک و خوش مشنو
ازیرا چون نباشد خوش طعام و پاک بگزاید[۱]

یا اینکه:

باطل مشنو که زهر جان است او　　حق را بنیوش و جای ده در دل[۲]

در احادیث امامان معصوم، تفقّه در دین، یعنی به دست آوردن فهم عمیق از دین، امری است واجب. پیشوایان معصوم این فهم عمیق را شرط پذیرش اعمال دینی دانسته‌اند؛ بدان گونه که دینداری بدون تفقّه را بی‌خیر و بی‌ارزش بر شمرده و دینداران غیر متفقّه را به چارپایان تشبیه کرده‌اند. امیرمؤمنان در همین خصوص فرموده است: «أَيُّهَا النَّاسُ لَا خَيْرَ فِي دِينٍ لَا تَفَقُّهَ فِيه».[۳]

هم ایشان در جای دیگر گفته است: «اَلْمُتَعَبِّدُ عَلَى غَيْرِ فِقْهٍ كَحِمَارِ الطَّاحُونَةِ يَدُورُ وَ لَا يَبْرَحُ. وَ رَكْعَتَانِ مِنْ عَالِمٍ خَيْرٌ مِنْ سَبْعِينَ رَكْعَةً مِنْ جَاهِلٍ»[۴]؛ «هر آن کس که بدون شناخت عمیق عبادت کند، مانند چارپایی است که او را به سنگ آسیا بسته‌اند. او به گرد خویش می‌گردد؛ امّا درجا می‌زند و پیش نمی‌رود. دو رکعت نماز از فرد عالم، از هفتاد رکعت نماز شخص جاهل، برتر است».

و ناصر سروده است:

---

۱. ش ۲۰۰۸.
۲. ش ۵۵۱۷.
۳. بحار الانوار ج ۱، ص ۱۷۴.
۴. همان، ج ۱، ص ۲۰۸.

خدای از تو طاعت به دانش پذیرد   مبر پیش او طاعت جاهلانه[۱]

امیرمؤمنان در عهدنامه‌اش به مالک اشتر، بدو سفارش می‌کند که مبادا نسبت به مردمان مانند جانور درنده‌ای باشی که به فکر دریدن آنان است؛ چرا که ایشان یا برادران دینی تو هستند یا هم‌نوعان تو.

«أَشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ وَ المَحَبَّةَ لَهُمْ وَ اللُّطْفَ بِهِمْ وَ لَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبُعاً ضَارِياً تَغْتَنِمُ أَكْلَهُمْ فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ إِمَّا أَخٌ لَكَ فِي الدِّينِ وَ إِمَّا نَظِيرٌ لَكَ فِي الْخَلْق»[۲]؛ دلت را از مهر و دوستی و نرمی به مردمان، لبریز کن و نسبت به آنان جانوری درنده ـ که به دنبال خوردن آنان است ـ مباش؛ چرا که آنان یا برادران دینی تو هستند یا هم‌نوعانت.

و ناصر سروده است:

خلق همه یکسره نهال خدایند

هیچ نه بر کن تو زین نهال و نه بشکن[۳]

حکایت و تمثیل در شعر ناصرخسرو

ناصرخسرو گاه در اشعارش، برای رساندن پیام خود، از تمثیل و حکایت بهره گرفته است. بهره‌گیری ناصر از حکایت و تمثیل، برخلاف مولوی در مثنوی، چندان فراوان نیست؛ لیکن بسیار ظریف و دلنشین است. برای نمونه، او در نکوهش خودبزرگ بینی و تکبّر سروده است:

---

۱. ش ۸۵۶۱.
۲. نهج‌البلاغه، ص ۹۹۳، نامهٔ ۵۳.
۳. ش ۷۵۷۰.

روزی ز سـر سـنگ عـقابی بـه هـوا خـاست
از بـهر طـمع بـال و پـر خـویش بـیاراست
بـر راسـتی بـال نـظر کـرد و چـنین گـفت
امـروز هـمه روی زمـین زیـر پـر مـاست
گـر اوج بگـیرم، بـپرم از نـظر شـید[1]
مـی‌بینم اگـر ذرّه‌ای انـدر تک[2] دریـاست
گـر بـر سـر خـاشاک یکـی پشّـه بـجنبد
جـنبیدن آن پشّـه عـیان در نـظر مـاست
بسـیار مـنی کـرد و ز تـقدیر نـترسید
بنگر که از ایـن چـرخ جـفاپیشه چـه بـرخاست
نـاگـه ز کـمینگاه یکـی سـخت کـمانی
تـیری ز قـضا و قـدر انـداخت بـر او راست
بـر بـال عـقاب آمـده آن تـیر جگـرسوز
وز ابـر مـر او را بـه سـوی خـاک فـروکاست
بـر خـاک بـیفتاد و بـغلطید چـو مـاهی
وانگـاه پـر خـویش کشـید از چپ و از راست
گفتا عجب است این که ز چوب است و ز آهن
ایـن تـیزی و تـندیّ و پـریدنْش کـجا خـاست؟

---

۱. خورشید.
۲. ته، قعر.

زی[۱] تیر نگه کرد و پر خویش برو دید
گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست
حجّت تو منی را ز سر خویش به درکن
بنگر به عقابی که منی کرد چه‌ها خاست[۲]

ناصرخسرو در ابیاتی دیگر، داستان گفتگوی کدوبُنی را نقل می‌کند که در پای درخت چناری رُسته است. کدوبُن در مدّت بیست روز، ثمر می‌دهد و به همین سبب، چنار کهنسال را به بی‌ثمری، ریشخند می‌کند و خود را از او برتر می‌شمرد. درخت چنار در پاسخ سخن کدوبن، ماندگاری خویش و از میان رفتن کدوبن را در فصل سرما، به یاد او می‌آورد و پایداری خود و ناپایداری کدوبن را بدو گوشزد می‌کند و بدو می‌آموزد که ثمری اندک دادن، هرگز مایهٔ افتخار نمی‌تواند شد.

نشنیده‌ای که زیر چناری کدوبُنی
بر رُست و بر دوید برو بَر به روز بیست؟
پرسید از آن چنار که تو چند روزه‌ای؟
گفتا چنار سالْ مرا بیشتر ز سی است
خندید پس بدو که من از تو به بیست روز
برتر شدم؛ بگوی که این کاهلیت چیست؟

---

۱. به سوی.

۲. دیوان ناصرخسرو، ص ۵۲۳.

او را چنار گفت که امروزه ای کدو
با تو مرا هنوز نه هنگام داوری است
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان
آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست[۱]

ناصرخسرو و دیگر شاعران

ناصرخسرو از میان شاعران فارسی‌زبان پیش از خود، از عنصری و کسائی نام برده است. کسائی مروزی در اواخر عهد سامانیان و اوایل روزگار غزنویان می‌زیسته است. وی در آغاز، مدّاح پادشاهان و سلاطین بود؛ لیکن در ایّام پسین عمر، از ستایشگری شاهان دست کشید و به سرودن شعر در پند و اندرز، روی آورد.[۲] مرحوم دهخدا معتقد است: «کسائی... از استادان مسلّم شعر عصر خویش بود و در ابداع مضامین و بیان معانی و توصیفات و ایراد تشبیهات، مهارت و قدرت بسیار داشت و علاوه بر توصیفات و مدایح، مواعظ و حکمت را هم در شعر فارسی، به کمال رساند و مقدّمات ظهور شاعرانی چون ناصرخسرو را فراهم ساخت.»[۳]

ناصرخسرو، عنصری را به داشتن طبعی روان و شعری گزین ستوده[۴]؛ امّا شعر خود را نسبت به شعر کسائی، در جایگاه برتری نشانده است. وی

۱. دیوان ناصر خسرو، ص ۵۲۴.
۲. نک: لغت‌نامهٔ دهخدا.
۳. همان.
۴. ش ۲۸۱ و ۶۴۸۷.

شعر خود را دیبای رومی و شعر کسائی را به گلیم تشبیه کرده و گفته است:

که دیبای رومی است اشعار مـن اگر شعر فاضل کسائی گَساست.[۱]

از دیگر مسائلی که دربارهٔ شعر ناصرخسرو شـایستهٔ بـررسی است، اثرپذیری شاعران پس از وی از اوست؛ چراکه گاه در اشعار شاعران پسین ناصر، مضامینی یافت می‌شود که ناصر پیش از آنـان، آن مـضامین را بـه شعر درآورده است. بلی، این شباهت هم می‌تواند شاهد دعوی پـیشین باشد و هم می‌تواند شـاهدی بـاشد بـر ایـنکه نـاصر و شـاعران پسـین، همگی، این مضامین را از آبشخور واحدی اخذ کرده‌اند. اینک اشعاری از این دست:

ناصر:

فـرزند هـنرهای خـویشتن شـو تا همچو تو کس را پسـر نـباشد[۲]

نظامی:

چون شیر به خود سپه‌شکن باش فـرزند خـصال خـویشتن بـاش

ناصر:

فردا معلومِ تـو گـردد کـه کـیست نزد خدای از من و تو بر ضـلال[۳]

حافظ:

فردا کـه پـیشگاه حـقیقت شـود پـدید
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد[۴]

---

۱. ش ۱۵۹۶. نیز: ش ۱۲۳۹ و ۵۱۴.
۲. ش ۳۱۱۷.
۳. ش ۵۶۵۴.
۴. دیوان حافظ، ص ۱۳۳.

ناصر:

جان وام خـدای است در تـن تـو　　یک روز ز تو باز خواهد این وام[۱]

حافظ:

این جان عاریت کـه بـه حـافظ سـپرد دوست

روزی رخش بـــبینم و تـــقدیم وی کـــنم[۲]

ناصر:

بـیدار و هشـیوار مـرد نـنهد　　دل بـر وطـن و خـانهٔ کسـانه[۳]

مولوی:

در زمـین دیگـران خـانه مکـن　　کار خود کن کار بیگانه مکـن[۴]

ناصر:

چـند غـرّه[۵] شـوی بـه فـرداهـا　　که نه با خویشتنت پیکار است[۶]

مولوی:

هین مگو فردا که فرداها گـذشت　　تـا بـه‌کـلّی نگـذرد ایّـام کشت[۷]

امّا مواردی که می‌توان گفت مأخذ ناصرخسرو و شاعران پسین او در اخذ مضامین، یکی بوده است:

در نهج‌البلاغه، از امیرمؤمنان علیه‌السلام نقل شده است:

---

۱. ش ۵۹۱۶.

۲. دیوان حافظ، ص ۳۵۳.

۳. ش ۸۹۲۴.

۴. مثنوی مولوی، ص ۱۹۲.

۵. فریفته.

۶. ش ۱۴۹۱.

۷. مثنوی مولوی، ص ۲۳۳.

«لایَعْدَمُ الصَّبُورُ الظَّفَرَ و إنْ طالَ بِهَ الزَّمانُ»[۱]؛ «فرد شکیبا پیروزی را از دست ندهد؛ هرچند که زمانی دراز بر او بگذرد».

ناصرخسرو نیز سروده است:

اگر صبرت به دل در یار گردد　　ظفر آخر تو را دلدار گردد[۲]

و حافظ در بیتی چنین آورده است:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم‌اند
بر اثر صبر نوبت ظفر آید[۳]

علی علیه‌السلام آنجا که جای سخن‌گفتن است، خاموشی را روا نمی‌دارد و سخن‌گفتن از روی نادانی را نیکو نمی‌شمارد: «لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ»؛ «در خاموش بودن از سخن حکیمانه و استوار، هیچ خیری نیست؛ چنان‌که در سخن گفتن به جهالت».[۴]

ناصرخسرو:

آن به که نگویی چو ندانی سخن، ایراک
ناگفته بسی به بود از گفتهٔ رسوا[۵]

سعدی:

زبان‌بریده به کنجی نشسته صُمٌّ بُکم
به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم[۶]

---

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۱۴۵.　　۲. روشنایی‌نامه، ش ۴۱.

۳. من این بیت را در نسخهٔ غنی ـ قزوینی نیافتم؛ لیکن مرحوم دهخدا در لغت‌نامه، آن را به حافظ نسبت داده است. (نک: لغت‌نامه، مدخل «اثر»)

۴. نهج‌البلاغه، حکمت ۴۶۳.　　۵. ش ۳۱.

۶. کلّیّات سعدی، ص ۱۷.

نیز سعدی سروده است:

اگـرچـه پـیش خـردمند خـامشی ادب است
به وقت مصلحت آن به که در سخن کـوشی
دو چـیز طـیرهٔ عـقل است[۱] دم فـروبستن
بـه وقت گـفتن و گـفتن بـه وقت خـاموشی[۲]

۱. یعنی: سبب سبک‌مغزی است.
۲. کلّیّات سعدی، ص ۱۸.

نگاهی به تعالیم و آموزه‌های ناصرخسرو

ستایش خِرَد

ناصرخسرو در آثار منثور و منظومش، فراوان، خرد را ستوده است. وی میوهٔ درخت جهان را مرد هشیار و خردمند می‌داند[1] و سفارش می‌کند که جان را باید با دیبای خرد آراست.[2] وی همچنین خرد را سبب خطاب خداوند به آدمی، مایهٔ زدودن اندوهها و شفای دردها و دوست یکرنگ و سلاح انسان در سختیهای روزگار، معرّفی می‌کند و آن را پایی می‌داند که می‌توان با آن بر سر دریا رفت و بالی می‌خواند که می‌توان با آن به آسمان پرید.[3] او خرد را بهتر از مال و خواسته می‌داند و می‌گوید:

---

۱. ش ۳۱۶۹ ـ ۳۱۷۰.
۲. ش ۷.
۳. ش ۹۵۹ ـ ۹۶۱.

خـرد بـهتر بـود از زر کـه داری   که در زر کس نبیند هوشیاری[۱]

در نظر ناصر، بی‌خرد گرچه رها باشد، در بند است و خردمند هرچند که زندانی بود، آزاد است.[۲] او خرد را کیمیای صلاح و معدن خیر و عدل و احسان بر می‌شمارد[۳] و آن را پیامبر درون می‌خواند که از سوی خداوند، در دلهای آدمیان جای گرفته است.[۴]

ناصرخسرو وظیفهٔ انسان خردمند را تحقیق و جستجو و یـافتن و بـه اختیار برگزیدن می‌داند. او معتقد است که هر کس باید درست و نادرست را با معیار خرد بسنجد و اکثریّت را ملاک قرار ندهد.[۵] در نظر ناصر، آدمی باید بفهمد که از کجا و برای چه آمده است و به کـجا خـواهـد رفت. او کسانی را که از این حکم عقلی رویگردان‌اند، انسان نـمی‌نامد و از آنـان بیزاری می‌جوید.[۶]

> بر خردمندان واجب است که حال خویش باز جویند که تا از کجا همی آیند و به کجا همی شوند و اندیشه کنند تا ببینند به چشم بصیرت، مر خویشتن را در سفری رونده که مر آن رفتن را هـیچ درنگی و استادنی نیست... و [آدمی] همی‌داند ـ اگر خردمند است ـ که او بر مثال مسافری است کاندر همه زمان خویش، مر او را بر یک چشم زخمی، درنگ ممکن نیست کردن... پس بر این مسافر خردمند واجب است که بازجوید تا از کـجا آمـده است و کـجا

۱. روشنایی‌نامه، ش ۴۰.
۲. ش ۹۶۲.
۳. ش ۷۲۰۶.
۴. ش ۷۲۱۰.
۵. ش ۴۵۳۲.
۶. ش ۵۹۹۳.

همی‌شود. و چون دانست که از کجا آمده است، معلوم او شود آنجا که همی شود و مر او را به چه چیز حاجت بودن. [پس] زاد مسافرین بر گیرد که مسافر بی‌زاد از هلاک بر خطر باشد و خدای تعالی همی‌گوید: ﴿تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى﴾[1]. و اندرین قول که همی‌گوید زاد بر گیرید، پوشیده گفته شده است که شما بر سفرید.[2]

وی در جای دیگری نیز در این‌باره می‌نویسد:

خردمند آن است که بدین روزگار فانی، مر آن روزگار باقی را بجوید و بدین نعمت گذرنده، ننگرد و قصد آن نعمت باقی کند؛ به ورزیدن طاعت و دور بودن از شهوت و رغبت ناکردن اندر آنچه مر او را بقا و ثبات نیست.[3]

ناصرخسرو راه و روش خردمندان را پذیرش دانش از عالمان الاهی می‌داند و می‌گوید:

سبیل خردمندان آن است که مر آفرینش آفریدگار را ـ بدانچه مر ایشان را آراسته آفرید مر پذیرفتن علم را ـ به روی گردانیدن از دانایان علم الاهی ـ که پیغمبران‌اند علیهم‌السلام ـ ضایع نکنند تا مستوجب عقوبت جاویدی بشوند؛ و مر گوش و چشم خویش را به طلب کردن علم الاهی، بینا و شنوا کنند.[4]

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۹۷: توشه برگیرید که در حقیقت، بهترین توشه تقواست.
۲. زاد المسافرین، صفحات ۲ ـ ۳. ۳. وجه دین، ص ۳۹.
۴. زادالمسافرین، ص ۲۲.

ارزش دانش

ناصرخسرو دانش را بسیار ارج می‌نهد و شرف انسان را در علم می‌داند و پند می‌دهد که آدمیان باید از راه فراگرفتن دانش، افتخار کسب کنند.[۱] وی فخر به پدران و مادران و خویشان را نکوهش می‌کند و چنین می‌آموزد که اگر کسی علم و دانش بیاموزد، سبب فخر پدران و مادران و خویشان خواهد شد[۲]:

فرزند هنرهای خویشتن شو   تا همچو تو کس را پسر نباشد
وانگه که هنر یافتی بشاید   گر جز هنرت خود پدر نباشد[۳]

او جهل را مرگ و دانش را زندگی می‌داند و نادان را مرده و دانا را زنده می‌خواند[۴] و پند می‌دهد: «به دانش زنده مانی جاودانی».[۵] ناصر معتقد است که اگر مردمان «دانش را بیاموزند و به‌علم کار کنند، از دوزخ رسته و به بهشت رسیده باشند.»[۶] او دین را شریف‌ترین چیزها می‌داند[۷]؛ لیکن تأکید می‌کند که «هر که عمل بی‌علم کند، دین او را جان نباشد.»[۸] وی سروده است:

خدای از تو طاعت به دانش پذیرد   مبر پیش او طاعت جاهلانه[۹]

---

۱. ش ۶۰۱۴.
۲. ش ۶۰۱۹.
۳. ش ۳۱۱۷ ـ ۳۱۱۸.
۴. ش ۷۶۲۰.
۵. روشنایی‌نامه، ش ۹.
۶. وجه دین، صفحات ۳ ـ ۴.
۷. همان، ص ۲۴۵.
۸. وجه دین، ۵۶.
۹. ش ۸۵۶۱.

ناصر بر این است که هر دانشی، چشم و گوش و زبانی از آدمی می‌گشاید و دری را به سوی او باز می‌کند. او باز شدن چنین چشم و گوش و زبانی را در گرو استاد دیدن و تحمّل رنج آموختن می‌داند:

> و هر که اندر علوم ریاضی، به‌ترتیب و تدریج، برآید، مر او را ظاهر شود که اندر هر علمی از آن، مر او را چشمی دیگر گشاید و گوشی دیگر بازشود و زبانی دیگر پدید آید که پیش از آن، مر او را آن چشم و آن گوش و آن زبان، نبود. و چون مردم مر دانا را طاعت ندارد و به آموختن رنج نبرد، آن چشم مر او را باز نشود... و آن گوش مر او را نگشاید.[1]

ناصرخسرو دانش را از جاه و مال و ملک، بهتر می‌داند.[2] در نظر ناصر، دارایی حقیقی آن است که سبب نگهداری آدمی شود نه آنکه تمام نیرو و توان انسان، صرف حفظ و نگهداری آن شود.

آن نه مال است کِش نگه داری — تا نپرّد چو باز بر پرواز
آن بود مال کِت نگهدارد — از همه رنجها به عمر دراز
بفزاید اگر هزینه کنیش — با تو آید به روم و هند و حجاز
نتواند کسیش بَرَد به قهر — نتواند کسیش برید به گاز[3]

او علم را جانِ جان می‌خواند[4] و آن را سبب بارور ساختن عقل بر

---

۱. زادالمسافرین، ص ۱۵.
۲. ش ۹۵.
۳. ش ۴۵۵۶ ـ ۴۵۵۹.
۴. ش ۲۹۷۹.

می‌شمارد.[۱] در نزد ناصر، دانا هرچند تنها باشد، همچون سپاهی است و نادان هرچند همراه با سپاهی باشد، تـنهاست.[۲] او دانش را عـامل کسب قدرت می‌شناساند و به زیبایی می‌سراید:

هزاران توان یافت خـنجر بـه دانش   یکی علم نتوان گـرفتن بـه خـنجر[۳]

و در بیتی جاودانه، شرط تسخیر آسـمان و زمـین را آن مـی‌دانـد کـه درخت جان آدمی، از دانش ثمر بگیرد و بارور شود:

درخت تو گر بـار دانش بگـیرد   به زیر آوری چرخ نیلوفری را[۴]

جایگاه دین

دین و دینداری در نزد ناصرخسرو، جایگاه بسیار رفیعی دارد؛ بدان سان که او دین را شریف‌ترین امور می‌داند[۵] و فضایل دینی را برای خرد آدمی، بهترین خلعت بر می‌شمارد[۶] و دین را در کنار علم، مایهٔ بختیاری می‌نامد[۷] و می‌سراید:

دو چیز است بند جهان، علم و طاعت
بـدین هـر دو بگـمار تـن را و جـان را[۸]

* * *

---

۱. ش ۲۹۰۵.
۲. ش ۵۸۶.
۳. ش ۳۷۳۳.
۴. ش ۲۵۱.
۵. همان، ص ۲۴۵.
۶. ش ۴۸۶۱.
۷. ش ۲۸۳۵.
۸. ش ۵۹.

ز طاعت جامهٔ نو پوش هر دم   که طاعت می‌کند اندوه جان کم[۱]

او دین و هنر را نشانهٔ انسانیّت می‌داند و معتقد است که:

مردم آن است که دین است و هنر جامهٔ او
نه یکی بی‌هنر و فضل که دیباش قباست[۲]

نزد ناصر برترین علم، علم دین است که میوهٔ باغ پیغمبری است.[۳] وی دانش را ثمر درخت دین می‌داند و قرآن را معدن حکمت[۴] و اسلام را دبستان امّت و پیامبر را استاد ملّت[۵] می‌خواند و می‌سراید:

دانش ثمر درخت دین است   بر شو به درخت مصطفایی
تا میوهٔ جان‌فزای یابی   در سایهٔ برگ مرتضایی[۶]

و در جای دیگری می‌گوید:

دین دبستان است و امّت کودکان پیش رسول
در دبستان است امّت ز ابتدا تا انتها[۷]

ارزش سخن

ناصرخسرو سخن را غذای جان می‌داند. به همین سبب، سفارش می‌کند که جز سخن پاک و خوش نباید شنید؛ زیرا همان گونه که غذای بد و ناپاک، به بدن آسیب می‌رساند، سخن بد و ناپاک نیز جان را آلوده

---

۱. روشنایی‌نامه، ش ۱۴۶.
۲. ش ۹۷۳.
۳. ش ۱۲۵۰.
۴. ش ۲۰۲۱.
۵. ش ۵۹۳۱ ـ ۵۹۳۲.
۶. ش ۹۴۶۶ ـ ۹۴۶۷.
۷. ش ۴۸۹.

می‌گرداند[۱]:

باطل مشنو که زهر جان است او حق را بنیوش و جـای ده در دل[۲]

ناصر بر این باور است که کسی که از او درهم و دینار بر جای می‌ماند، اندوهگین است و در برابر، خود از اینکه آنچه از وی بر جـای مـی‌ماند سخن است، شادمان است.[۳] وی چنین مـی‌آموزد کـه سـخن را بـاید بـا ترازوی دانش سنجید «که گفتار بی‌علم باد است و دم» و آن را با علم، تازه و آبدار کرد.[۴] او معتقد است که برای به دست آوردن سخنان گـوهرین، باید چراغ دین را برافروخت و ابزار خرد را در کار کرد.[۵] ناصر همچنین سخن گفتن و سخن شـنیدن از دانـا را سـبب نـیکو شـدن سـخن آدمـی می‌شناساند؛[۶] چرا که نزد وی:

آن که بود بـر سـخن سـوار، سـوار اوست
آن نه سوار است کو بر اسب سوار است[۷]

وی جاهلانه سخن گفتن را مایهٔ رسوایی و خامشی را از کلام بیهوده بهتر می‌داند[۸]:

آن به که نگویی چو ندانی سخن، ایراک
نـاگـفته بسـی بـه بـود از گـفتهٔ رسـوا[۹]

---

۱. ش ۲۰۰۸.
۲. ش ۵۵۱۷.
۳. ش ۱۹۳۷.
۴. ش ۵۸۶۹ ـ ۵۸۷۰.
۵. ش ۷۲۹۲.
۶. ش ۷۷۶۵.
۷. ش ۱۰۵۷.
۸. ش ۳۳۷۰.
۹. ش ۳۱.

پند دیگر ناصرخسرو این است که سخن نیکو را هرگز نباید نزد نااهلان بر زبان آورد:

به پیش جاهلان مفکن گزافه پند نیکو را

که دهقان تخم هرگز نفکند در ریگ و شورستان[۱]

ناصر قلم را دلیل صلاح، نشانهٔ عقل و پدیدآرندهٔ هنر می‌خواند و به اهل حکمت و علم، سفارش می‌کند که قلم به دست بگیرند و با قلم، بِهی و نیکی جویند.[۲]

همنشینی

ناصرخسرو همنشینی را عامل مؤثّری در تربیت نفس آدمی می‌داند. توصیهٔ او دربارهٔ همنشینی، پیمودن راه اعتدال است. بنگرید:

با هر کس منشین و مبر از همگان نیز

بر راه خرد رو، نه مگس باش نه عنقا[۳]

البتّه ناصر تنهایی را از همنشینی با بدمهران[۴] و نادانان[۵]، بهتر می‌داند و معتقد است اگر در تنور داغی، خردمندانه خوابیده باشی، بهتر از آن است که در سرایی نیکو با نادان فرومایه‌ای، همراه شوی.[۶]

---

۱. ش ۷۷۶۹.
۲. ش ۱۰۹۶۵ ـ ۱۰۹۷۳.
۳. ش ۱۶.
۴. ش ۹۴۸۲.
۵. ش ۱۷.
۶. ش ۶۷۳۲.

بُـوَد بـا زیـرکان زنـدان گـلستان

چو زندان است با نااهل بُسـتان[۱]

او معتقد است که دانا با سخنهای خوب و خوش، شاد شود و نادان با سرود و آواز مطرب و آوازه‌خوان. وی می‌افزاید هر کس را که با سخنان بیهوده شاد شود، به یک دسته خس، بفروش و رها کن و از همنشینی‌اش بپرهیز.[۲] ناصر یار و همنشین بد را همچون خاری می‌داند که سبب آزار و اذیّت آدمی است و یار و همنشین خوب نزد وی بسان خرماست که شیرین است و پر سود.[۳] در نظر ناصرخسرو، همنشینی با نادان تنها ممکن است اندک فایدتی داشته باشد که زیانهای پرشمارش، آن فایدهٔ اندک را بی‌اثر می‌کند.[۴]

بـــپرهیز ای بـــرادر از لئـــیمان

بـنا کـن خـانه در کـوی حکـیمان

ز نیکان نیک باشی وز خسان خس

ز دونان دون شوی و از کسان کس[۵]

ناصر دشمن عاقل را از دوست جاهل، بهتر می‌داند و کودک خردمند را بیش از پیر بی‌خرد، شایستهٔ دوستی می‌شناسد:

---

۱. روشنایی‌نامه، ش ۳۹۸.
۲. ش ۵۴۸۷ ـ ۵۴۸۸.
۳. ش ۴۶۹۱ ـ ۴۶۹۵.
۴. ش ۴۷۰۰.
۵. روشنایی‌نامه، ش ۳۹۵ ـ ۳۹۶.

عــدوی عـاقلت بــهتر بســی زان
که باشد مر تو را صد دوست نادان
تو را گر کـودکی یـار است و عـاقل
بــه از پـیری بـود نـادان و جـاهل[۱]

وی دوست و همنشین نـیک را کسـی مـی‌دانـد کـه کـردارش مـطابق گفتارش باشد.[۲] او همچنین از همنشینی و همراهی بی‌خردان[۳] و مردمان بی‌دین، نهی می‌کند و می‌افزاید که زنگار دل انسان بی‌دین سبب آلودگی دل آدمی می‌شود.[۴]

ناصرخسرو بریدن از دوستان ریائی را واجب می‌داند؛ همانان که تـا آن‌گاه یار و همراه آدمی‌اند که از مال و جاه برخوردار باشد.

از ایــــن مشـــتی رفـیقان ریـایی
بـــریدن بــــهتر است از آشــنایی
هــمه یــار تــو از بــهر تـراش[۵]انـد
پــی لقــمه هــواخــواه تــو بـاشند
ز تـــو جــویند در دولت مــعونت
گـــریزند از بــر تــو روز مــحنت

---

۱. روشنایی‌نامه، ش ۹۶ ـ ۹۷.
۲. ش ۴۷۰۶.
۳. ش ۴۷۷۸.
۴. ش ۴۷۱۲.
۵. طمع.

عـزیزی تـا کـه داری زرّ و دیـنار
چو دینارت نماند آنگه شوی خوار
چو مالت کاست، از مهرت بکاهند
زیانت بهر سود خویش خواهند
کسی را مرد عاقل دوست خواند
که او در نیک و بد با دوست ماند[1]

قضا و قدر

نگرش ناصرخسرو به قضا و قدر، نگرشی ویژه و شایستهٔ تحقیق و پژوهش و بررسی است. وی همگان را از قضا و قدر، گریزان می‌خواند و در برابر، قضا و قدر را راهبر خویش می‌نامد.[2] او می‌گوید بر قضا نام خرد بگذار و قدر را سخن بنام.[3] ناصر همچنین کسانی را که گناه و کاهلی خود را به قضا و قدر نسبت می‌دهند، بی‌خرد و سفیه برمی‌شمارد[4] و هشدار می‌دهد: «چون نهی ـ چون خود کنی عصیان ـ بهانه بر قضا؟!»[5] نیز آنانی که افعال خویشتن را به فلک و آسمان منتسب می‌کنند، در نزد ناصر، دور از خرد و جاهل‌اند.[6] وی نیک‌اختری و بداختری را در دست آدمی

۱. روشنایی‌نامه، ش ۴۰۲ ـ ۴۰۷ و ۴۱۱.
۲. ش ۱۲۱.
۳. ش ۱۲۲.
۴. ش ۹۴۹.
۵. ش ۴۶۹.
۶. ش ۲۲۹۰.

می‌داند و معتقد است که «اگر بد نجوییم، نیک‌اختریم».[۱] بنگرید:

چو تو خود کنی اختر خویش را بد
مدار از فلک چشم نیک‌اختری را[۲]

* * *

بیاموز گفتار و کردار خوب
کِت این هر دو بنیاد نیک اختری است[۳]

ناصرخسرو جهان را مخلوق و مملوک و مطیع خداوند می‌داند[۴] و آن را جای اندوختن زاد و توشه و فراگیری دانش و کسب فضل می‌شناساند[۵] و نکوهش آن را نادانی می‌خواند[۶] و شکوه و گلایه از روزگار را روا نمی‌دارد[۷] و چنین می‌سراید:

هیچ مکن ای پسر ز دهر گله — زانکه ز وی شکر هست هزار مرا
هست بدو گشتم و زبان و سخن — هر دو بدو گشت پیشکار مرا
دهر همی گویدت که بر سفرم — تنگ مکش سخت در کنار مر
دهر چه چیز است؟ عمر سوی خرد — کرد بجز عمر نامدار مرا؟
جان من از روزگار برتر شد — بیم نیاید ز روزگار مرا[۸]

---

۱. ش ۶۵۶۹.
۲. ش ۲۴۱. در همین باره نک: ش ۹۶۴ ـ ۹۶۵.
۳. ش ۱۲۵۷.
۴. ناید ز جهان هیچ کار و باری — الّا که به تقدیر و امر باری (ش ۹۰۸۶)
۵. ش ۹۱۴ ـ ۹۱۵.
۶. ش ۱۲۶۸.
۷. ش ۱۲۷۹.
۸. ش ۲۱۷ ـ ۲۲۰ و ش ۲۳۶.

یا اینکه:

چـــند بـــنالی کـــه بـــد شـــده‌ست زمـــانه
عیب و بدت بر زمان چون فکـنی چـون؟!
تو شـده‌ای دیگـر ایـن زمـانه هـمان است
کـی شـود ای بـی‌خرد زمـانه دگـرگون؟![1]

و همچنین:

چون زدستی خـود تـبر بـر پـای خـود
خود پزشک خویش باش ای دردمند[2]

البتّه نـاصر در اشـعاری دیگـر، جـهان را مـی‌نکوهد و آن را بـدمهر می‌نامد؛ لیکن به نظر می‌رسد، نکوهش او به مردمان روزگـار خـود بـاز گردد.[3]

پندهایی دیگر

نوشته‌های ناصرخسرو از یادکرد فضایل اخلاقی و دعـوت بـه کسب آنها مشحون است؛ فضایلی همچون: شکیبایی، قناعت، دم فروبستن به وقت نادانی، وارستگی، پارسایی، آزادگی، راستی و.... برای نمونه، ناصر شکیبایی را رمز رسیدن به آرزوها می‌داند و پیروزی و ظفرمندی را قرین

---

۱. ش ۶۹۳۰ و ۶۹۳۲. ۲. ش ۲۶۹۸.
۳. ش ۱۵۰۸ و ۱۵۶۸ ـ ۱۵۷۶ و ۱۶۴۱ ـ ۱۶۴۶.

صبر بر می‌شمارد[۱]:

اگر صبرت به دل در یار گردد   ظفر آخر تـو را دلدار گـردد[۲]

ناصر دنیا را همچون زن بی‌وفایی می‌داند که نه وصالش شادی‌بخش است و نه فرقتش غم‌انگیز.[۳] وی احـوال جـهانِ گـذرنده را گـذرنده بـر می‌شمارد و سفارش می‌کند که:

از بیشی و کمّی جهان تنگ مکن دل
با دهر مداراکـن و بـا خـلق مُـواسـا[۴]

از همین رو، به پیروی از آیات قرآن، به زهد فرا می‌خواند و می‌گوید:

بـــر آنـــچه داری در دست، شـادمانه مـباش
و ز آنچه از کف تو رفت از آن، دریغ مخور[۵]

ناصرخسرو رستگاران را کسانی می‌داند که همراه با گفتار نیک، کردار نیک دارند:

جز آن را مدان رسته از بند آتش   کـه کـردار درخـورد گـفتار دارد[۶]

ناصر پند می‌دهد که هان! قدر وقت را بدانید و کار امروز را به فـردا میفکنید[۷]؛ آینده‌نگری کنید و به فکر فردا باشید:

---

۱. ش ۱۲ و ۳۱۲.
۲. روشنایی‌نامه، ش ۴۱.
۳. ش ۴۸۲۱.
۴. ش ۱۹. مواسا و مواسات به معنی خیرخواهی و احسان و یاری است.
۵. ش ۴۱۳۵. این بیت به آیهٔ ۲۳ سورهٔ حدید، اشاره دارد: ﴿لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلَی ما فاتَکَمْ و لاتَفْرَحُوا بِما آتاکُم﴾.
۶. ش ۲۹۰۱.
۷. ش ۱۴۹۱ ـ ۱۴۹۲.

تو را کنون که بهار است جهد آن نکنی
که نانکی به کف آری مگر زمستان را[۱]

ناصرخسرو پارسایی را کلید در بهشت می‌داند[۲] و سفارش می‌کند: «پارسا شو تا شوی بر هر مرادی پادشا».[۳] او پند می‌دهد که «راست‌گوی و راست جوی و از هوی پرهیزکن»[۴] و می‌آموزد که:

بر طریق راست رو چون باد گردنده مباش
گاه با باد شمال و گاه با باد صبا[۵]

یا اینکه:

راست گوی و طاعت آر و پاک باش و علم جو
فوج دیوان را بدین معروف‌لشکرها شکن[۶]

ناصرخسرو نومیدی از رحمت خدا و احساس ایمنی کامل از غضب خدا را می‌نکوهد و به راهی میانه فرا می‌خواند:

نه نومید باش و نه ایمن بخسب
که بهتر رهی راه خوف و رجاست[۷]

ناصر پند می‌دهد که «نگر به خود چه پسندی، جز آن به خلق مکن»[۸] و می‌افزاید:

---

۱. ش ۱۷۵.
۲. ش ۱۸۲۶.
۳. ش ۴۶۴.
۴. ش ۵۰۳.
۵. ش ۵۱۱.
۶. ش ۷۶۹۱.
۷. ش ۱۵۸۳.
۸. ش ۴۰۱۴

مر مرا آنچه نخواهی که مخرّی، مفروش
بر تنم آنچه تنت را نپسندی، مپسند[۱]

ناصرخسرو ارزش و جایگاه انسان را بسیار رفیع می‌داند و معتقد است:

هر چیز را بها و خطر سوی مردم است
دنیا و سیم و زر بدو پر بها شده است[۲]

از این رو، آدمیان را به آزاده‌بودن و پشتگرمی به لطف و احسان خدای فرا می‌خواند و به شدّت، از زیر بار منّت دونان رفتن، نهی می‌کند.

شاید اگر نیست بر درِ مَلِکی — جز به در کردگار بار مرا
بار نخواهم سوی کسی که کند — منّت او پشتِ زیرِ بار مرا[۳]

پند دیگر ناصر پاکدامنی است. او تلاش برای زربفت کردن دامن را نکوهش می‌کند و به کوشش برای پاکدامن شدن فرا می‌خواند.[۴] او شرم و حیا را دیبای دل می‌نامد[۵] و وظیفهٔ آدمی را در برابر هوی و هوس، نبرد و کارزار می‌داند:

چشم و دل و گوش هر یکی همه شب — پند دهد با تن نزار مرا
گوش همی گوید از محال و دروغ — راه بِکَن سخت و استوار مرا
چشم همی گوید از حرام و حرم — بسته همی دار زینهار مرا

---

۱. ش ۳۱۶۲. نیز ش ۱۹۵۳ و ۱۹۵۷.
۲. ش ۱۰۹۳.
۳. ش ۲۰۱ ـ ۲۰۲.
۴. ش ۸۵۵.
۵. ش ۳۴۳.

دل چه کند؟ گویدم همی ز هوی   سخت نگه دار مردوار مرا
عقل همی گوید موکّل کرد   بر تن و بر جانْت کردگار مرا
نیست ز بهر تو با سپاه هوی   کار مگر حرب و کارزار مرا[۱]

ناصر قناعت و حفظ آبرو را بسیار مهم می‌داند و برای دوصد من زر، به زیر یک جو منّت دونان نمی‌رود[۲] و می‌گوید:

بـه آب روی اگـر بی‌نان بمانم   بسی به زانکه خواهم نان ز نادان[۳]

او در جهان، خانه‌ای را از خانه‌ای که اسباب و اساسش از راه وام و قرض خریداری شده است، تهی‌تر نمی‌شناسد و با شکم خالی خفتن را از سیر خوابیدن به وام و قرض، بهتر می‌داند:

اندر جهان تهی‌تر از آن نیست خانه‌ای
کز وام کرد مرد درو فرش و اوستام[۴]
شوم است مرغ وام مر او را مگیر صید
بی‌شام خفته به که چو از وام خورده شام[۵]

ناصرخسرو رنج و سختی را عامل مؤثّری در کمال آدمی می‌داند و بر

---

۱. ش ۲۰۷ ـ ۲۱۲.
۲. اشاره‌ای است به بیتی از حافظ:
«چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر
که یک جو منّت دونان دوصد من زر نمی‌ارزد»
(دیوان حافظ، ص ۱۵۱)
۳. ش ۷۳۰۸.
۴. آستانهٔ خانه.
۵. ش ۵۸۲۲ ـ ۵۸۲۳.

این است که: «تا نبیند رنج و سختی مرد، کی گردد تمام؟»[۱] او سختی و آسانی را در زندگی، توأم و همراه می‌داند و می‌گوید:

به تاریکی دهد مژده همیشه روشنایی‌مان
که از دشوارها هرگز نباشد خالی آسانها[۲]

ناصر معتقد است که آدمی باید خویشتن را در ترازوی خرد و دانش و دین نهد و خود را بسنجد. او سخت هشدار می‌دهد که مبادا کسی خود را به تحسین و آفرین دیگران بفریبد.[۳]

وی به رازنگهداری و نگاه‌داشتن اسرار خویش، پند می‌دهد و می‌گوید:

راز کسان با کس دیگر مگوی
خود به دگر کس مده اسرار خویش[۴]

ناصر به کسانی که در ناز و نعمت‌اند، پند می‌دهد که غم افتادگان خورند و بدانان بیندیشند:

بندیش ز تشنگان به دشت اندر   ای بر لب جوی خفته اندر ظل[۵]

پند دیگر ناصرخسرو احسان به همهٔ مردمان و ستم نکردن به تمامی آدمیان است:

---

۱. ش ۲۹۰۷.
۲. ش ۴۰۷.
۳. ش ۸۵۸.
۴. ش ۴۷۷۴.
۵. ش ۵۵۲۳.

خـلق هـمه یکسـره نـهال خـدایند
هیچ نه بر کن تو زین نهال و نه بشکن[۱]

نزد ناصر «گرگ است؛ نیست مردم آن کس که دادگر نیست»[۲] و:

گرگ درنده گرچه کشتنی است بـهتر از مـردم سـتمکار است[۳]

ناصرخسرو بخل و حرص و آز و فریبکاری و شهوت و کبر و حسد را می‌نکوهد و آنها را اسباب کاسته شدن قدر آدمی می‌دانـد و در بـرابـر، تواضع و قناعت و کـم‌آزاری و پـرهیز و طـاعت را اسـباب کـمال انسـان می‌نامد.

در این زندان حریفی چـند بـا تـوست
کـزان یـاران جـدایـی بـایدت جست
یکـی بـخل و دوم حـرص و سـوم آز
چـهارم مکـر و پـنجم شـهوت و نـاز
ششـم کبر و حسـد هـر هـفت یـارت
کـزین یـاران خـلل بگـرفت کـارت
از ایـنها بگـذر و یـاری دگـر جـوی
رفـیقان بـزرگِ نـامور جـوی
تـواضـع پس کـرم آنگـه قـناعت
کـم‌آزاریّ و پس پـرهیز و طـاعت

---

۱. ش ۷۵۷۰.
۲. ش ۱۳۳۵.
۳. ش ۱۳۳۵.

دگــر حکــمت اگــر هسـتی خـردمند
گســـل زآنـــها و بـــا ایـنها بـپیوند
تــو را ایـن نـیکخواه‌انـد آنْت بـدخواه
تــو در مــلک وجــود خــویشتن شـاه
نکــوخواهــان خــود را یــاوری کــن
ز بدخواهـان خـود، خـود را بـری کـن
اگر زین سان شوی، بر خود خدیوی[1]
و گر زین سان نه‌ای رو رو کـه دیـوی[2]

در نزد ناصرخسرو، آدمی بـاید روزی‌اش را بـا تـلاش و کـوشش بـه دست آرد و کسب حـلال داشـته بـاشد. او صـنعتگران و پیشه‌وران را می‌ستاید و می‌گوید:

بــه از صــانع[3] بــه گـیتی مُـقبلی[4] نـیست
ز کسب دست بـــهتر حـــاصلی نـــیست
بـــه روز انـدر پـی سـامان خـویش است
چو شب در خانه شد، سلطان خویش است
بـــری از ســـبلت هـــر دون و هــر خس
تـــــن‌آسوده ز بـــــیم و مـــــنّت کس

۱. پادشاه.
۲. روشنایی‌نامه، ش ۳۸۳ ـ ۳۹۱.
۳. صنعتگر.
۴. نیکبخت.

رســـد صـــد بـــرکت از کسب حـلالش
بـــــیفزایـــد خـــدا در کسب و مـــالش
ســـر صـانع بـه گـردون بس فـراز است
ســـلاطین را بـــه صـــنّاعان نـیاز است[1]

ناصر کشاورزی و کشاورزان را ستایش می‌کند و چنین می‌سراید:

جـهان را خـرّمی از دیـهقان است   ازو گـه زرع گـاهی بـوستان است
اگـر دهـقان چـنان بـاشد کـه بـاید   سـبک، گـوی از مـلائک در ربـاید
بـه کـار انـدر هـمه مـردان کـارند   عـرق ریـزند و قـوت خـلق کـارند
بـه دنـیا عـاقلانه تـخم کشـتند   به عـقبی در، گـل بـاغ بـهشت‌انـد[2]

سخن آخر

معمولاً کتابها با عناوینی شبیه «نتیجه‌گیری» و «جمع‌بندی» به پایان می‌رسند و نویسندهٔ کتاب نتیجه‌گیری و جمع‌بندی خود را از مطالب کتاب، برای خواننده می‌نویسد. در این کتاب، از زندگینامهٔ ناصرخسرو، از تحصیلات و اشتیاق فراوان او به آموختن دانش، از سفر و سفرنامه‌اش، از چون و چراهایش، از تحوّل فکری‌اش، از ازگرویدنش به اسماعیلیّه، از ارتباطش با اسماعیلیان و فاطمیان، از آزار و اذیّت حاکمان و برخی عالمان

۱. سعادت‌نامه، ش ۲۱۱ ـ ۲۱۲ و ۲۱۴ و ۲۱۶ و ۲۲۰.
۲. همان، ش ۲۲۳ و ۲۲۶ و ۲۲۸ و ۲۳۰.

روزگارش نسبت به او، از استقامت و بردباری‌اش، از تنهایی‌اش در یمگان، از زندگی زاهدانه‌اش پس از مکنت و دارایی و از اشعار و تعالیم و آموزه‌ها و پندهای او سخن گفته شد. اکنون چه بهتر که خوانندگان ارجمند مطالب این کتاب را همچون داده‌هایی راجع به ناصرخسرو در نظر گیرند و خود در آنها بیندیشند و خود نتیجه‌گیری کنند!

منابع و مآخذ

۱. آثارالبلاد و اخبارالعباد. قزوینی، زکریّابن محمّد. تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۳ ش.

۲. الذریعة الی تصانیف الشیعة. تهرانی، محمّدبن محسن. بیروت: دارالاضواء، ۱۴۰۳ ق.

۳. الفصول المختاره. مفید، محمّدبن نعمان. بیروت: دارالمفید، ۱۴۱۴ ق.

۴. المفردات فی غریب القرآن. اصفهانی، راغب. بیروت ـ دمشق: دارالعلم، الدار الشامیّه، ۱۴۱۲ ق.

۵. بحار الانوار. مجلسی، محمّدباقر. بیروت: مؤسّسة الوفاء، ۱۴۰۴ ق.

۶. تاریخ نوشته‌های جغرافیایی در جهان اسلامی. ایگناتی کراچوفسکی. ترجمه: عنایت‌الله رضا. تهران: علمی ـ فرهنگی، ۱۳۷۹ ش.

۷. جغرافیای حافظ ابرو. حافظ ابرو، شهاب‌الدین عبدالله خوافی. تهران: میراث مکتوب، ۱۳۷۵ ش.

۸. خوان‌الاخوان. قبادیانی، ناصرخسرو. تهران: کتابخانهٔ بارانی، ۱۳۳۸ ش.

۹. دائرةالمعارف تشیّع. صدر حاج سیّد جوادی، احمد. تهران: نشر شهید سعید محبّی، ۱۳۸۱ش.

۱۰. دانشنامهٔ جهان اسلام. بنیاد دائرةالمعارف اسلامی. نسخهٔ اینترنتی، نشانی: www.encyclopaediaislamica.com

۱۱. دیوان اشعار ناصرخسرو (به همراه روشنایی‌نامه و سعادت‌نامه). قبادیانی، ناصرخسرو. تهران: انتشارات معین، ۱۳۸۰ ش.

۱۲. دیوان حافظ. حافظ، شمس‌الدین محمّد. تصحیح قزوینی ـ غنی. تهران: پیام نور، ۱۳۸۴ش.

۱۳. زادالمسافرین. قبادیانی، ناصرخسرو. تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۵ ش.

۱۴. سفرنامه. قبادیانی، ناصرخسرو. تصحیح محمّد دبیرسیاقی. تهران: انتشارات زوّار، ۱۳۸۱ش.

۱۵. سفرنامه. قبادیانی، ناصرخسرو. تصحیح میرزا محمود غنی‌زاده. تهران: کتابفروشی محمودی، افست از چاپ برلن.

۱۶. سنن ابن‌ماجه. قزوینی، ابن‌ماجه. بیروت: دارالفکر.

۱۷. سنن ترمذی. ترمذی، محمّدبن عیسی. بیروت: دارالفکر، ۱۴۰۳ قمری.

۱۸. شاهنامه. فردوسی، ابوالقاسم. قم: مؤسّسهٔ نور، نسخهٔ نرم‌افزاری.

۱۹. غررالحکم و دررالکلم. آمدی، عبدالواحدبن محمّد. قم: دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶ ش.

۲۰. فارسنامه. ابن بلخی. شیراز: بنیاد فارس‌شناسی، ۱۳۷۴ ش.

۲۱. فرهنگ فارسی معین. معین، محمّد. تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۱ ش.

۲۲. فرهنگ فشردهٔ سخن. انوری، حسن. تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۲ ش.

۲۳. کافی. کلینی، محمّدبن یعقوب. تهران: دارالکتب الاسلامیّه، ۱۳۶۵ ش.

۲۴. کشف‌الغمّه. اربلی، علی‌بن عیسی. بیروت: دارالاضواء، ۱۴۰۵ ق.

۲۵. کلّیّات سعدی. سعدی شیرازی، مصلح‌الدین. تهران: ققنوس، ۱۳۷۶ ش.

۲۶. لسان‌العرب. ابن‌منظور، محمّدبن مکرم. بیروت: دار صادر، ۱۴۱۴ ق.

۲۷. لغت‌نامه. دهخدا، علی‌اکبر. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، نسخهٔ نرم‌افزاری، روایت دوم.

۲۸. مثنوی معنوی. بلخی، جلال‌الدین محمّد. قم: مؤسّسهٔ نور، نسخهٔ نرم‌افزاری.

۲۹. مسند احمد. احمدبن حنبل. بیروت: دار صادر.

۳۰. من لایحضره الفقیه. صدوق، محمّدبن بابویه. قم: جامعهٔ مدرّسین، ۱۴۱۳ ق.

۳۱. نهج‌البلاغه. سیّد رضی. ترجمه و شرح فیض‌الاسلام. تهران: مؤسّسهٔ چاپ و نشر فیض‌الاسلام، ۱۳۷۹ ش.

۳۲. وجه دین. قبادیانی، ناصرخسرو. تهران: کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۴۸ ش.

مجموعهٔ اندیشه‌مندان

ایران و اسلام

* **آثار منتشر شده:**

۱. **استاد سخن سعدی** (مروری بر زندگی و آثار مصلح‌الدین سعدی شیرازی)، منوچهر دانش‌پژوه

۲. **هنر و اندیشهٔ نظامی گنجه‌ای** (مروری بر زندگی و آثار حکیم نظامی گنجه‌ای)، دکتر بهروز ثروتیان

۳. **آرمان‌شهر فارابی** (مروری بر زندگی و آثار ابونصر محمد فارابی)، دکتر غلامرضا جمشیدنژاد اوّل

۴. **طلوع فلسفهٔ اشراق** (مروری بر زندگی و آثار شیخ شهاب‌الدین سهروردی)، دکتر عزیزاللّه افشار کرمانی

۵. **آفتابی در میان سایه‌ای** (مروری بر زندگی و آثار عطّار نیشابوری)، منوچهر دانش‌پژوه

۶. **واضع قانون شفا** (مروری بر زندگی و آثار شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا)، حنیف قلندری

۷. **کیمیای مهر** (مروری بر زندگی و آثار ملّا محسن فیض کاشانی)، دکتر شهناز شایان‌فر

۸. **پدر علم تفسیر و تاریخ** (مروری بر زندگی و آثار محمد بن جریر طبری)، پروانه عروج‌نیا

۹. **نقد روان جامی** (مروری بر زندگی و آثار نورالدین عبدالرحمان جامی)، منوچهر دانش‌پژوه

۱۰. **فخر خوارزم** (مروری بر زندگی و آثار جاراللّه زمخشری)، دکتر علیرضا باقر

۱۱. **چراغ دل** (مروری بر زندگی و آثار شیخ محمود شبستری)، دکتر محمودرضا اسفندیار و زهرا باغبان پرشکوه

۱۲. **فرزانهٔ توس** (مروری بر زندگی و آثار حکیم ابوالقاسم فردوسی)، سلمان ساکت

۱۳. **پیشوای مفسّران** (مروری بر زندگی و آثار شیخ ابوالفتوح رازی)، محمّد باهر

*** آثار در آستانهٔ نشر:**

۱. **بی‌نظیر خطّهٔ خط** (مروری بر زندگی و آثار میرعماد حسنی)، محمدرضا عموزاد مهدیرجی

۲. **پیشوای حکمت ایمانیان** (مروری بر زندگی و آثار شیخ بهایی)، جویا جهانبخش

۳. **در جستجوی دریا** (مروری بر زندگی و آثار خواجه عبداللّه انصاری)، سلمان ساکت

۴. **ستاره‌ای از جُبَع** (مروری بر زندگی و آثار شهید ثانی)، محمدکاظم رحمتی

۵. **محدّث صادق** (مروری بر زندگی و آثار شیخ صدوق)، دکتر مجید معارف

۶. **طَرزِ غزل** (مروری بر زندگی و آثار خواجه شمس‌الدین محمّد حافظ شیرازی)، علی‌اکبر احمدی دارانی ـ اکرم هراتیان